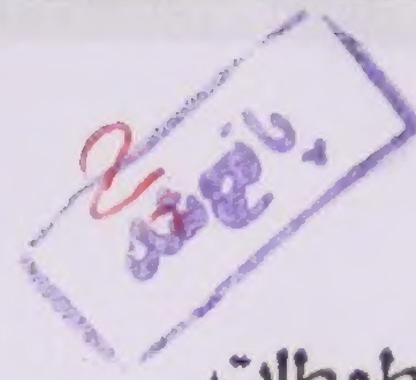




باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۳۰۴۴۸

رده‌بندی دیویی: ۱۳۵۸ ب ب/ م ۸۸۵ الف ۴۷/ ۲۹۷

سرشناسه: انصاری، عبدالله بن محمد، ۳۹۶ - ۴۸۱ ق.

عنوان قراردادی: مقالات خواجه عبدالله انصاری. برگزیده.

عنوان: مقالات خواجه عبدالله انصاری؛ ضمیمه. تحفة الوزراء. نصایح لقمان.

کاتب: محمد بن فتح‌الله صانعی خوانساری و محمدجعفر بن محمدباقر طهرانی تاریخ کتابت:

محل نشر: تهران ناشر: چاپخانهٔ اسلامیه تاریخ نشر: ۱۳۵۸ ق.

صفحه شمار: ۱۱۲، ۵۶ ص مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: فارسی ابعاد: ۱۷ × ۱۱ نوع خط: نستعلیق

روش تهیه: وقفی☐ اهدایی☑ خریداری☐ ارسالی☐

توضیحات: ابوالحسن حمیدی تاریخ ثبت: شهریور ۶۹

یادداشتها: ۱. شرح خاتم: کلمات و نصایح لقمان و منابع افکار حقانی، رساله در تهذیب اخلاق انسانی موسوم به زینة المتقین / در حاشیه.
۲. در حاشیه رباعیات ابوسعید ابوالخیر آمده است.

موضوع(ها): ۱. اندرزنامه‌ها (اسلام)
۲. اخلاق اسلامی. ۳. عرفان. ۴. شعر فارسی.

شناسه(های) افزوده: الف. سطامی، علی بن طیفور، قرن ۱۱ ق.، گردآورنده. ب. صانعی خوانساری، محمد بن فتح‌الله، کاتب.
ج. تهرانی، محمدجعفر بن محمدباقر، کاتب. د. حمیدی، ابوالحسن، اهداکننده.
و. عنوان.

فهرستنگار: حنیفی تاریخ فهرستنگاری: آذر ۸۹



سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

اداره مخطوطات

نام کتاب: مقالات خواجه عبدالله انصاری

مولف: عبدالله بن محمد انصاری

موضوع: مقاله‌های فارسی - قرن ۵ ق زبان: فارسی

سال چاپ: ۱۲۵۹ ق محل چاپ: تهران

کاتب: محمد صادق

طول: ۱۷ عرض: ۱۱ شماره صفحه ها: ۵۶+۱۱۲ ص

شماره عمومی: ۳۰۴۴۸ کتابخانه / بخش:

وقفی / خریداری: ابوالحسن حمیدی تاریخ:

مصور ☐ درسی ☐ گراوری ☐ افست ☒

ملاحظات:



سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

اداره مخطوطات

نام کتاب: مقالات خواجه عبدالله انصاری

مؤلف: عبدالله بن محمد انصاری

موضوع: مقاله‌ی فارسی - قرن ۵ ق زبان: فارسی

سال چاپ: ۱۲۵۹ ق محل چاپ: تهران

کاتب: محمد صادق

طول: ۱۷ عرض: ۱۱ شماره صفحه ها: ۵۶+۱۱۲ ص

شماره عمومی: ۳۰۴۴۸ کتابخانه / بخش:

وقفی / خریداری: ابوالحسن حمیدی تاریخ:

مصور ☐ درسی ☐ گراوری ☐ افست ☒

ملاحظات:

قبل از مطالعه اغلاط زیر را تصحیح فرمائید

ص	سطر	غلط	صحیح	ص	سطر	غلط	صحیح
٤	٢	مقبولاثر	مقبول الاثر	٥	١٢	سودة	سورة
١٨	١٢	بهنبود	بهبود	١٠	١٣	بواسطه	و بواسطه
٣٠	١	اشك	شك	١٨	٨	خد	خدائی
٣٥	٢	بی تاو	بی تاب	٢٥	٩	اخرت	آخرت‌در
٤٠	١٤	و داند	داند	« »	« »		صورتی
٤١	٩	اسودکی	آسودکیست	٣١	٨	بلقلقه	نه بلقلقه
« »	١٠	فرمودکیت	فرسودکیست	٤٩	[illegible]	کنار	کناره
« »	١٠	شوراست	ستور است				
٤٤	٤	حلقی	خلقی				
٤٧	٥	پروایح	بروایح				
٥٠	٣	بسرآمدن	بسرا آمدن				
٥٢	١٢	آمدند	آرند				
٦٢	٩	ارا	آنرا				
٦٦	٤	گذر	بگذر				
٦٩	٣	باز دآده	یازده				
« »	١٢	شبوه	شیوه				
٧١	١٤	اهل	و اهل				
٧٢	٤	هورا	هوا را				
٨٨	١٤	ربیم	ز بیم				
٩٦	٧	کرا	ملکرا				
« »	١٠	سیار	ساز				
٩٨	٢	اناز	آغاز				

جایگاه فروش تهران خیابان ناصرخسرو کتابفروشی اسلامیه

مقالات دلپسند

عارف ربانی مظهر حالات
روحانی مخبر کمالات نفسانی
قدوة المحققین و زبدة العارفین المتبرعین مقدل
حضرت باری ابو اسمعیل خواجه عبدالله انصاری قدس الله سره
و به ضمیمه کلمات و نصایح لقمانی
و نتایج افکار حکما حقانی و رساله در تهذیب
اخلاق انسانی موسوم به زینة المتقین
و غفر الله لمن خدمه

کتبه محمد صانع

در چاپخانه اسلامیه چاپ گردید (بحق محمد و آله الطاهرین)



ای نام تو ارایش عنوان کلام	وی یاد تو ارامش هر بی آرام
در حیز امکان و تصور هرگز	بی یاد تو آغاز نگیرد انجام

افتتاح کلام بنام آن خدائی که نام او مصباح زجاجه روحست و پیغام او مفتاح دریچه فتوح و اختتام مرام بصلوات و سلام پیغمبری که ذکر آن باده نوشان محبت را صبوحست و مهره دریانوردان بحر هدایت را کشتی نوح صلی الله علیه و آله اما بعد از حمد الهی و درود حضرت رسالت پناهی و آل مقدس فعال او مقصود عن التناهی چنین گوید مقصود این مقالات و محرر این خطابات سرگشته وادی ناکامی

هو الصمد
بدان ایدک الله تعالی فی الدارین
که این رباعیات از حضرت
سلطان العاشقین برهان
العارفین قطب الاقطاب
شیخ ابوسعید ابو الخیر
قدس سره

علی بن طیفور البسطامی اصلح الله احوالهما و حقق بجوده تعمیم امالهما که این مقاله چند ارجمند منتخب است از مقالات دل پسند عارف معارف ربانی واقف مواقف حقانی کاشف رموز آیات قرانی واصف کنوز مثنویات سبع المثانی مظهر حالات روحانی مخبر کمالات نفسانی

پیر روشن ضمیر نورانی	عالم نکتهای پنهانی
سالک راه معرفت دانی	محرم بارگاه سبحانی
غلزش تنگ موج عمانی	سخنش فیض آب حیوانی

قدوة المحققین و زبدة العارفین مقبول حضرت باری (ابو اسمعیل) خواجه عبد الله انصاری قدس الله بروائح الافضال روحه و نور بلمعان الجمال ضریحه مزین و مرتب بر سه مقاله که باشد معنیش در صد رساله مشحون بعبارات مربوطه منقحه مصفی و مقرون بفقرات مضبوطه بغایت مرغوب و دل پسند و بنهایت خوب و فایده مند که در هر سطرش شطری از حقایق لایحست و در هر فقره اش فرقی از دقایق واضح بجهت طالبان شاهره تحقیق و سالکان منهج تدقیق در سلک تقریر بکلک تحریر

کرده و ذکر خیرش
بسیار عزیز است و در وصول
سعادت و حصول ... و طلب ...
و تسخیر قلوب و دفع ... سایر
امورات تاثیر تمام دارد اگر
مداومت کند اثرش در این رباعیات
بخواند مطالب ... حاصل گردد و هر یک
از این رباعیات ار ... جهت مهمی
و مطالبی مقرر و ترتیب داده
که بمداومت آن مطالب
مقصود ... زبان

درآورده هرجا که مناسب مقام و موافق کلام نظمی بنظر رسیده بار
آن اقدام نموده رجا واثق که بقبول اثر مقبولان درگاه و صاحبدلان
آگاه شود آلهی بعزت آنان که رخش همت در ساحت میدان قناعت
تاختند و نقد حیوة را در تحصیل اسباب تجرّد و ترک لوازم درباختند
نه بوجود دنیا ابواب بهجت بر دل گشودند نه بعدمش اظهار تأسف
و ملالت نمودند که مشام جان ها را بنسایم گلشن توفیق معطّر سازد و دیده
ما را با ثمار این کلمات که موسومست بانوار التحقیق منوّر گرداند فهرست این
مقالات صحیح الدلالات متضمّن است بر سه مقاله مقالهٔ اول آن مبنی
بر ادای مناجات و انهای مرادات و استدعای آن از کافی المهمّات
مشتمل بر دو مکالمه مکالمهٔ اوّل در محض مخاطبات بیانی مجرّد از مطالب دو
جهانی مکالمهٔ دویم در عرض مخاطبات مشحون از اعتقاد با استدعای
مقصود و مراد مقالهٔ دویم محتوی بر وصیت به پیروی اصحاب کمال
و تبعیت ارباب حال مشتمل بر دوازده مخاطبه مخاطبهٔ اول
در تقریر و ترغیب بارتکاب سعادت اخروی و اجتناب از مطالب دنیوی

مقصود ... بطلوب پیش آید و ... که ... اهل ... آن ... و قاعده خواندن این ... زیرا ... اراده ... شفای بیمار باشد ... اگر اراده ... بودن ... بطلب اسم ... زیرا ... اسم ... مطلب ... باشد ... قیوم ... نظر ... آن مطلب

مخاطبهٔ دوم در اختصاص دوستی حق سبحانه باختصاص و خلاصه
حقیقت محبّت خاص الخاص (مخاطبهٔ سوم) در ذکر مراتب درویشی
و آخرت اندیشی و بیاد حق بی خودی و اختیار بیخویشی (مخاطبهٔ چهارم
در ذکر مراتب نیکوئی و صنعت دلنوازی و بیان منزلت دل
بوسیله جستن چاره سازی مخاطبهٔ پنجم در بیان عشق تحقیقی و درجه
عاشق صادق و معشوق حقیقی (مخاطبهٔ ششم) در بیان توحید حق و کیفیت
محبّت محقق و اخلاص مطلق و صدق موثّق (مخاطبهٔ هفتم) در ذکر
سلوک و آداب عارف و بیان وظایف ارباب معارف (مخاطبه
هشتم در بیان مراتب دین و اسلام و ایمان و صفت پرهیزکاری و فضیلت
آن (مخاطبهٔ نهم) در ذکر کیفیت و روش اهل طریقت و مراتب
حقیقت و شریعت و رجحان شریعت بر حقیقت (مخاطبهٔ دهم
در ذکر طاعت و اطاعت و معرفت باقی و بصبر و شکیبائی و اقتباس
عنایت یزدانی مخاطبهٔ یازدهم در توصیف و ذمیمه دنیا و طریقه غیر مستقیمه
آن بی بقا و ترک لذّات و علی العمیا و بیزاری از او و ما فیها مخاطبهٔ دوازدهم

و مدّعا باید بود تا مؤثر افتد و دیگر رعایت محل اشارات که بشارت شده بجند و در محل ملاقات ... حرف ... بکر ... دو حرف و ... دال و عین و صاد و از حرف حلاکه کلمه طیبه الله است پس چون بدین دستور عمل کند البته باجابت میرسد و متوجه هر مدعا که میگردد بحصول آن کامران و سرافراز میشود ان شاء الله تعالی و بمن توفیقه

تمة الفهرست الهدایة والحمد لله فی البدایة

کتبه العبد الاحقر

محمد صانعی کاتب

خوانساری

مقاله اول مبنی بر ادای مناجات و انهای مرادات و استدعای
آن از کافی المهمات مشتمل بر دو مکالمه مکالمه اول در محض مخاطبات بیانی

مجرد از مطالب دو جهانی

بسم الله تعالی شانه العزیز

ای درد تو خستگان را بوی درمان آمده ... یاد تو مر عاشقان را مونس جان آمده
صد هزاران همچو موسی بسته در هر گوشه ... رب ارنی گو شده دیدار جویان آمده
صد هزاران عاشق سرگشته بینم بر امید ... در بیابان غمت الله گویان آمده
سینها بینم ز سوز هجر تو بریان شده ... دیدها بینم ز درد عشق گریان آمده
عاشقانت نعره الفقر فخری میزنند ... در سر کوی ملامت پای کوبان آمده
پیر انصار از شراب شوق خورده جرعهٔ ... همچو مجنون گرد عالم مست حیران آمده

الهی یکتای بیهمتائی و قیوم توانائی و بر همه چیز دانائی و در همه حال بینائی و از عیب مصفائی و از شریک مبرائی اصل هر دوائی جان داروی دلهائی شهنشاه فرمانروائی معز بتاج کبریائی بر تخت عرش معلائی مسندنشین استغنائی خطبهٔ الوهیت را سزائی بتو زیبد ملک خدائی الهی در جلال رحمانی و در کمال سبحانی

نه محتاج مکانی و نه آرزومند زمانی نه کس بتو ماند و نه تو بکس مانی پیداست که درمیان جانی بلکه جان زنده بچیزیست که توانی الهی بفضل خود قائمی و بشکر خود مشکور بعلم عارف نزدیکی از وهمهای ما دور الهی ترا بعظمت ستودن وسیله سرور است و بشکر نعمت تو زبان گشودن مرتبه غرور است الهی هر کرا داغ محبت خود نهادی خرمن وجودش را بباد نیستی بر دادی الهی هر که ترا شناخت هر چه غیر از تو بود دیده انداخت

الهی که ترا شناخت جان را چکند ... فرزند و عیال و خان و مان را چکند
دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی ... دیوانه تو هر دو جهان را چکند

الهی چون در تو نگرم از جمله تاجدارانم و تاج بر سر و چون بر خود نگرم از جمله خاکسارانم و خاک بر سر الهی عمر خود برباد کردم و بر تن خود بیداد کردم و شیطان لعین را شاد کردم الهی در سر خمار تو داریم و در دل اسرار تو داریم و بزبان اشعار تو داریم الهی اگر گوئیم ثنای تو گوئیم و اگر جوئیم رضای تو جوئیم الهی از هر دو جهان مهر تو گزیدم و جامه پلاس پوشیدم و پرده

عافیت دریدم الهی هر کس از آنچه ندارد مفلس است و من از آنچه
دارم الهی اگر طاعت بسی ندارم در دو جهان جز تو کسی ندارم
الهی فضل تو را کران نیست و شکر تو را زبان نیست الهی مگو که چه آورده
که در وا نشویم و مپرس که چه کرده که رسوا نشویم الهی طاعت خود
مجوی که تاب آن نداریم و از اهلیت خود مگوی که آب آن نداریم
الهی ظاهری داریم بس شوریده و باطنی داریم بخواب آلوده و سینه
داریم پر آتش و دیدهٔ پر آب گاهی در آتش سینه میسوزیم و گاهی
در آب دیده غرقاب الهی از کشته تو خون نیاید و از سوخته تو
دود کشته تو بکشتن شاد است و سوخته تو بسوختن خشنود الهی
گفتی مکن بر آن داشتی و فرمودی بکن نگذاشتی ای دیر خشم
زود آشتی علم تقصیر بر ما افراشتی الهی براهی میخوانی و در راه
چاه اگر در چاه افتم همراه را چه گناه الهی آمرزیدن مطیعان چه کار است
کرمی که همه را رسد چه مقدار است الهی اگر ابلیس آدم را بد آموزی
کرد گندم که او را روزی کرد الهی چون حاضری چه جویم و چون ناظری

چگویم الهی میبینی و میدانی و بر آوردن میتوانی الهی چون همه
آن کنی که خود میخواهی پس از این بیچاره مفلس چه میخواهی الهی اگر دریای
عنایت تو موج زند خیانت که پیدا آید و چون بچشم رحمت نگری گناه
که نماید الهی هر که را خواهی بر اندازی با درویشان در اندازی الهی
اگر چه بهشت چشم و چراغ است بی دیدار تو درد و داغ است اگر چه
نشک از فرخوش نسیم است دم جان بخش چون بوی تو ندارد
مقام خوب و دلخواه است فردوس لیکن رونق کوی تو ندارد
الهی اگر نفسی بتو پردازم بجور و قصور کی نازم الهی جمال تراست باقی
رشتند و زاهدان فردوس هشتند الهی دعا بدرگاه بجاجست چون
دانی که بنده بچه محتاجست الهی اگر تن مجرمست دل مطیعست و اگر
بنده بدکار است کرم تو شفیع است الهی کاشکی عبدالله خاک بودی

تا نامش از دفتر وجود پاک بودی

دی آمدم و نیامد از من کاری
امروز ز من گرم نشد بازاری
فردا بروم بی خبر از اسراری
ناآمده بودم به از این بسیاری

الٰهی همه از تو ترسند و عبدالله از خود زیرا که از تو همه نیک آید و از وی همه بد الٰهی اگر همه عالم باد گیرد چراغ مقبل نشسته نشود و اگر همه جهان آب گیرد داغ مدبر شسته نشود در بار قبول خود دری بگشا که دیگر بسته نشود الٰهی توانگران با زر و سیم نازند و درویشان با نحن قسمنا سازند الٰهی

دیگران مست شرابند و من مست ساقی	از ایشان فانیست و از من باقی
چون بادهٔ شوق تو کند براقی	گردد تن و روح جمله مست ساقی
تن مست شراب و روح مست ساقی	آن گردد فانی وین بماند باقی

الٰهی اگر مستم و اگر دیوانه ام از مقیمان این آستانه ام آشنائی با خود ده

که از کاینات بیگانه ام در باعی	مست توام از جرعه و جام آزادم
مرغ توام از دانه و دام آزادم	مقصود من از کعبه و بتخانه توئی
ورنه من از این هر دو مقام آزادم	الٰهی آنرا که خواهی آب در جوی او

روانست و آنرا که نخواهی چه درمانست الٰهی دُرّ اصطفا در دامن آدم تو ریختی و گرد عصیان بر فرق ابلیس تو بیختی و این دو جنس مخالف باهم تو آمیختی از روی ادب با بد کردیم بر ما مگیر که در حقیقت تو فتنه انگیختی الٰهی

الٰهی روزگاری ترا میجستم و خود را مییافتم اکنون خود را میجویم ترا مییابم

در دیده عیان تو بودی و من غافل	در سینه نهان تو بودی و من غافل
از جمله جهان ترا عیان میجستم	خود جمله جهان تو بودی و من غافل

الٰهی بر عجز خود آگاهم و بر بیچارگی خود گواهم خواسته خواست تست من چه

خواهم دلی از تو حیوة جاودان میخواهم	نی عیش و تنعم جهان میخواهم
نی کام دل و راحت جان میخواهم	هر چیز رضای تست آن میخواهم

الٰهی مراد دل از بهر تو در کار است و گرنه چراغ مرده را چه مقدار است الٰهی چگونه ترا نشناسم خون دل از دیده پالایم کلید ندارم که در بگشایم اگر کار بمنستی بر خود بخشایم الٰهی چون سگ را در این درگاه بار است و سنگ را دیدار است عبدالله را با ناامیدی چکار است در بارگهت سگان ره را بار است سگرا بار است و سنگرا دیدار است من سنگدل و سگ صفت از رحمت تو نومید نیم که سنگ و سگرا بار است الٰهی این همه کار بعنایت تست و گرنه الٰهی اگر با اولیای تو نه همسرم اما چون سگ اصحاب کهف بر درگاهم الٰهی چون آتش فراق داشتی

آتش دوزخ ازچه افروختی الٰهی تا توانستم ندانستم وچون دانستم نتوانستم تا توانستم ندانستم چه سود چون که دانستم توانستن نبود الٰهی گناه درجنب کرم تو زیانست از آنکه کرم تو قدیم وگناه اکنونست الٰهی این فضیلت چه که با دوستان خود کرده که هرکه ترا دریافت ایشانرا شناخت وهرکه ایشانرا شناخت ترا دریافت الٰهی اگر عبدالله را نخواهی سوخت دوزخ دیگر باید آلایش اورا واگر نخواهی نواخت بهشت دیگر باید آسایش اورا اگرم سوزی بغیر دوزخم جای دگر باید گرآمرزیم جز فردوس مأوای دگر باید چو آرائی بزینت حسن حوران بهشتی را عروسی را که بهر ماست آرای دگر باید : الٰهی بیزارم از طاعتی که مرا بعجب آورد وبنده آن معصیتی که مرا بعذر آورد الٰهی صحبت دوستان تو آب حیاتست وصحبت غیر ایشان تاب حیاتست الٰهی گل بهشت درچشم عارفان خارست وجوینده ترا با بهشت چکارست الٰهی شب فراق اگرچه تاریک است دل

خوش داریم که صبح وصال نزدیکست

چند دوری
بخوانند این بیت یا یعنی است نمایه
یا پلن
یا منظر یا مجیب یا حبیب
یا سکن
ای مالک رقاب دست اهل بیت
یا تحیر ای
دان غافل مست ای
معتقب
ای لورو ولانیستین
سکاری
دیکا من شرع دوستی
بهمه اهل خطا یا این یا هی
جال علی کریان راه
منا سب
آنکاه کرادارد
وطالبان
سینه در خلوت بخوانند

از صبح وصال بیخبر بود عدم	آنجا که من وعشق تو بودیم بهم
روزانه اگر کسی نبینم همدم	شبها که غم تو هست پیش دیگر چه کم

الٰهی خواندی تأخیر کردیم فرمودی تقصیر کردیم هیهات هیهات آنچه کردیم بی تدبیر کردیم الٰهی همه نادانیم وهمه ناتوانیم اگر بخوانی درآرزوی آنیم واگر برانی در طاعت فرمانیم الٰهی ضعیفم خواندی وچنین است هرچه از من در وجود آید این است الٰهی تو هستی ومن نیستم هست اینست چیزی طلبد من آنرا کیستم الٰهی همه در تو گم ومن در تو گران چون تو مرا باشی گم باشم من چون دگران الٰهی تو غفار ومن پرگناهم بر درگاهم بگیر که صادق نیستم آخر با صادقان همراهم الٰهی تو همه وما هیچ تو هشیاری وما گیج سخن همینست بر ما مپیچ الٰهی اگر مجرمم مسلمانم واگر گنه کارم پشیمانم واگر عقابم خواهی مطیع فرمانم واگر رحمت فرمائی مستحق آنم گردد دهر بمراد کر راحت ددست از دوست هرآن چیز که آید نیکوست مارا نبود نظر به نیکی وبدی مقصود رضای او وخشنودی اوست الٰهی تا تو درغیب بودی من عیب بودم چون

یا مشهود یا مخفی الا الطاف
مشهود وخفی چو گنج ویرانم
پیدا ونهان چو شعله در فانوسم
القصه درین چمن چو بید مجنون
میبالم ودر طرز معکوسم
بجمه استغنا که سر افرازی
دراین است هر روز مرتبه
بخوانند یا معافی یا مغنی یا
مغنی
طالع شرافت فروشی دارد
همت موس پلاس پوشی دارد

بنمانه

تو از غیب پیدا شدی من از عیب جدا شدم الهی چون همه آنست که خود خواهی
از این عاجز بیچاره چه خواهی الهی آنچه در دست منست ندانم تا روزی کیست
و آنچه روزی منست ندانم تا در دست کیست الهی آنچه تو دوختی در پوشیدم
و آنچه تو در جام ریختی نوشیدم هیچ نیاید از آنچه میکوشیدم الهی
اگر تو مرا بجرم من بگیری من ترا بکرم تو بگیرم زیرا کرم تو از جرم من بیشتر است
الهی همه ترسند که فردا چه خواهد شد عبدالله میترسد که دی چه
رفته است الهی پاکان را استغفار باید کرد ناپاکان را چه کار باید
کرد آنجا که عقاب سرنگون خواهد بود باری بنگر که جعد چون خواهد بود
الهی گدای تو بکار خود شاد است هر که گدای تو شد در دو عالم
سلطانست الهی اگر جان ها در سر سودای تو رود و انشد سودای تو با جان
افزاید الهی ما از مهر تو اثر آید دیگر مهرها همه بسر آید الهی کلام مجید از تو
یادگار است چون تو در آن حاضری با یادگار چه کار است الهی دود
از آتش چنان نشان نمیدهد و خاک از باد که ظاهر از باطن و شاگرد
از استاد الهی بغم محبت تو شادیم و بغارت محنت تو آبادیم

نه بخویشتن بتو افتادیم الهی بی الهامی تو جای شادی نیست
و جز از بندگیت روی آزادی نیست الهی هیچ بید بر خود میلرزم که
مبادا آخر بجوی نیرزم الهی همه از روز آخر ترسند و عبدالله از روز
ازل زیرا که آنچه تقدیر کردی در اوّل نمیشود در آخر مبدل الهی
نزدیکت نشان میدهند دورتر از آنی و دورت میپندارند
نزدیکتر از جانی الهی چه نثار بر خاصانت شناخت که اگر خود را یافت
ترا هم یافت و روی از غیر برتافت الهی کدام درد باشد از
این بیش که معشوق توانگر و عاشق درویش الهی اگر اعانت
از عنایت تو نخواستی پسر عمران مطلب ارنی کی خاستی
الهی تو منظر آئینی و دوستانت آئینه آئین را در آئینه توان دید بر آئینه
الهی آن آئینه مانست که در او پیدائی بلکه آن آئینه منم بی تو از من جدائی
الهی اگر بگفتار است بر سر همه تاجم و اگر بکردار است بر پشه و مور
محتاجم الهی من کیستم که ترا خواهم چون از قسمت خود آگاهم
از هر چه میپندارم کمترم و بهر دمیکه میشمارم بدترم الهی

اگر ترا باید عبد الله آن کند که شاید و اگر خود را باید عبد الله آن کند
که نشاید الهی درد محبت تو بلاست و بلا از دوست عطاست
و از عطا نالیدن خطاست و اگر بخواستی داد بداد منخواست
الهی عاجز و سرگردانم و درمانده و حیرانم نه آنچه دارم دانم
الهی گر بزه بحکم تمام است آیا مصداق چگونه کدام است الهی
چنین که منم جستن من ترا بیخبری است اما چکنم که دل از نشانی
در بیطاقتی است الهی از مدت آرزومندی روزی ماند و از درد
فراق در دل سوزی ماند الهی از ما یادگاری فردی ماند و از عمر گذشته
دردی ماند و از جسم پوسیده گردی ماند و از حسرت بسینه آه سردی
ماند الهی فرمودی کریم امید بر آن تمام است چون گفتی رحیم نومید
بر ما حرام است الهی از بود نالم یا از نابود از بود بحالت و از
نابود بهبود الهی تو مرا از آنچه خواستی من همان خواستم الهی تو برحمت
خویشی و من بحاجت خویشتم تو آنگونی و من درویشم الهی بهشت بی
دیدار تو زندانست و زندانیرا از زندان بردن چه کار گریبانست الهی گو با

جز نابـ و پیچ ندارد اما چه تقدیر که الف هیچ ندارد الهی اگر توبه یکباریست
پس در این جهان تائب کیست و اگر پشیمانیست در جهان عاصی نیست
الهی بر سر از خجالت گرد داریم و در دل از حسرت درد داریم و رخ از
شرم گناه زرد داریم الهی اگر دوستی نکردم دشمنی هم نکردم اگرچه
بر گناه مصرم اما بر یگانگی مقرم هر چند که تو از من بیزاری من از تو بیزار نیم
الهی آنچه بر من آراستی خسته دیدم و از هر دو جهان دوستی حضرت
تو گزیدم الهی صبر از من رمید و طاقت از من شد سست تخم آرام کشتم
بیقراری رست الهی تو منزل دوستان تو راه پس نه دل
عذرخواه است و نه زبان کوتاه الهی همه آشنا در محبت تو
سرد است و همه نعمتها بی لطف تو درد است الهی اگرچه ترا
دور میدانند اما نزدیکتر از جانی و از هرچه نشان میدهند
برتر از آنی الهی مزدوران از تو راضی و عارفان بیزار از
ماضی و مستقبل الهی جان در بحر عیان غرقست و کالبد محجوب
و دلها خراب گشته و دیدها معیوب الهی بر این شادم که تو افتادم الهی

نهان بودم پیدا شدم الهی خلق بشادی از بلا برمند من بشادی
شدم همه از شادی بخود برسند من از کیا شدم الهی چون دریای
عنایت تو بتموج درآید جنایت عاصیان کی پدید آید الهی ما را چرا
چنانکه خود خواستی الهی نه خرسندم و نه صبور نه صحیح و نه رنجور نه نزدیکم
نه مهجور الهی تا با تو آشنا شدم از خلایق جدا شدم و در جهان
شدم نهان بودم پیدا شدم الهی اگر با تو نگویم افکار میشوم و اگر با تو
بگویم سبکبار میشوم الهی دنیا همه تلبیس است محب او بدتر از ابلیس است
الهی عبد الله عمر بکاست اما عذر نخواست الهی از هیچ چیز همه چیز توانی
و از همه چیز هیچ چیز نمانی که گوید که چنین یا چنانی تو آفریننده این
آنی ای آنکه گردن گردون رام تقدیر تست و رقبه عالمیان مسخر دام
تدبیر تست گردن کشان بسته تو و سرکشان شکسته تو دوزخ زندان تو
فردوس بستان تو و در آسمانها سلطان تو و در زمین فرمان تو و در دلها
پنهان تو و در آخرت عیان تو عزت و کبریائی از آن تو و در
قیامت مطیعان را حله احسان تو بر توقیع هر بلیغ عنوان تو

دل درد ترا بجان مداوا نکند	در عشق تو جان ز غم محابا نکند
ما راز غمت بکس نگوئیم اگر	بوی جگر سوخته رسوا نکند

مکالمه دویم در عرض مخاطبات مشحون از اعتقاد مقرون با سد عای
مقصود و مراد یا خالق بیحد و یا واحد بیعد ای اول بی بدایت
و ای آخر بی نهایت ای ظاهر بی صورت و ای باطن بی سیرت ای حی بی
حیلت و ای غیر بی ذلت ای غنی بی علت ای معطی بی فکرت ای بخشنده
بی منت ای کریم بی ضنت ای بی خجالت ای مبدع بی آلت ای علام
بی تفکر ای قسام بی تغیر ای ذات تو بی کیف ای صفات تو بی حیف
ای داننده رازهای شنونده آوازهای پسندنده نمازهای پذیرنده
نیازهای شناسنده نامها برسانده کامهای مبرا از عوایق ای مطلع
بر حقایق ای مهربان بر خلایق عذرهای ما بپذیر که تو غنی و ما فقیر و بر
عیبهای ما مگیر که تو قوی و ما حقیر اگر بگیری بر تو حجت نداریم و اگر بسوزی
طاقت نداریم از بنده خطا آید و ذلت و از شاه عطا آید و رحمت ای کامکاری

دل دوستان در کنف وحدت تست ای کارگذاری که جان بندگان در صدف
تقدیر تست ای مفضلی که با فضال کس ترا حاجت نیست ای
منعمی که انعام ترا نهایت نیست ای متنعمی که کس را با تو مجال حمایت
نیست ای قهاری که کس را با تو حیلت نیست ای جباری که گردن کشان را با تو
روی مقاومت نیست ای حکیمی که بندگان را از بلای تو گریز نیست
ای کریمی که بندگان را غیر از عطای تو دست آویز نیست نگاهدار تا پریشان
نشویم و در راه آر تا سرگردان نشویم ما غافلانیم آگاه کن که غافلانیم
ای دانای بی نظیر ای توانای بی ظهیر ای پادشاه بی وزیر ای قادر
بی نظیر ای قاهر بی مشیر ای قهار بی بدیل ای جبار بی عدیل ای مفضل بی فضول
ای عادل بی عدول ای قاضی بی عزل ای حاکم بی هزل با صلاح آر
که بخت بی سامانیم جمع دار که پریشانیم ای کریمی که بخشنده
عطائی ای حکیمی که پوشنده خطائی ای صمدی که از ادراک ما
جدائی ای احدی که در ذات و صفات بی همتائی ای خالقی که گمراهان را
رهنمائی ای قادری که خدائی را سزائی بذات لایزال خود بصفات

سه بیتی چهار پاره گره در گره است
نفسی که من بگره در گره گشائی نعمت است
جهت دفع هموم و غموم ... مجرب
... و دلی و ... کردن و دو
... عقده ... افزون
... که پیدا ... حسن
... جیحون
... ان ... شدن
... وقت رسیدن
... خوانند ... بعت
خواص است

باکمال خود بعزت و جلال خود بعظمت و جمال خود که جان ما را صفای
خود ده و دل ما را هوای خود ده و چشم ما را ضیای خود ده

ما را از روی رحمت آن ده که آن
در وهمهٔ ابصار ما و در آن ده
داننده توئی هر چه تو دانی آن ده

یارب دل ما را تو برحمت جان ده
این بنده چه داند که چه باید گفت
الهی اداء شکر تو حد هیچ زبان

نیست و دریای فضل ترا هیچ کران نیست سر حقیقت تو بر هیچکس عیان نیست
و آیت کبریائی کهتر از آن نیست

یارب ز ره راست نشانی خواهم
از نعمت خود چو بهره مندم کردی

از باده آب و خاک جانی خواهم
در شکر گذاریت زبانی خواهم

الهی بنای توحید ما را خراب مکن
و بعلت گناه ما را عذاب مکن

و باغ امید ما را بی آب مکن
الهی بر سر ما خاک خجالت نثار

مکن و ما را ابد بخود گرفتار مکن الهی از پیش خطر و از پس راهم نیست
دستم گیر که جز فضل تو پناهم نیست الهی هست بود و نبود من یکسان مرا
از گرداب غم بساحل شادی برسان الهی ترسانم از بدی خود بیامرز مرا

یا علی
ای بار خدا بحق هستی
شش چیز عطا کن ز دستی
ایمان و امان و تندرستی
علم و عمل و فتح و دستی
از برای هلاک شدن دشمن بخوانند
خصوص وقت معارضه بسیم
یا منتقم بخوانند و از برای
دفع ظالم یا حفیظ هر روز
هفت مرتبه بخوانند بسیار
مجرب است

بخودی خود الهی مهربانی که در دنیا بران چشم که در توانگران مینگری
بدرویشان ومسکینان وفقیران نگر الهی تو کریمی واولیستر بر آن
چشم که در مطیعان مینگری بر عاصیان نگر باد اکرم تو بر همه
پاینده احسان تو سوی بندگان آینده بر بنده خود گناه را بسیت
مگیر ایقاد بخشنده وبخشاینده الهی دلی ده که در کار تو جان بازیم و
جانی ده که کار آنجهان سازیم الهی بضاعتی ده که در آز برما باز نشود و
وطاقتی ده که صعوه حرص ما باز نشود الهی دانائی ده که در راه نیفتیم
وبینائی ده که در چاه نیفتیم الهی طاعت خود مجوی که آب آن
نداریم واز اهلیت خود مگوی که تاب آن نداریم الهی دستگیر که
که دست آویز ندارم وبپذیر که پای گریز ندارم بگشای دری که در
گشاینده توئی بنمای رهی که ره نماینده توئی من دست بهیچ دست
گیری ندهم کایشان همه فانیند وپاینده توئی الهی عقبی ده
که از دنیا بیزار شویم وتوفیق طاعت ده که در دین استوار شویم
الهی نگاهدار تا پریشان نشویم وبراه دار تا سرگردان نشویم

الهی تو ساز تا دیگران نداند وتو نواز تا دیگران نتوانند الهی تو بساز
کار من ومنگر بکردار من الهی دلی ده که شوق طاعت افزون
کند وتوفیق طاعتی ده که به بهشت رهنمون کند الهی علمی ده که در آن
آتش هوا نبود وعملی ده که در آن آب زرق وریا نبود الهی دیده ده
که ربوبیت تو بیند ودلی ده که جز عبودیت تو نگزیند الهی نفسی ده
که حلقه بندگی تو در گوش کند وجانی ده که زهر حکمت تو نوش
کند الهی باصلاح آر که بی سامانیم وجمع آر که بس پریشانیم الهی
یافت تو آرزوی ماست ودریافت تو نه ببازوی ماست
الهی مخلصان بمحبت تو مینازند ومشتاقان بسوی تو میتازند کار
ایشان تو ساز که دیگران نسازند ایشان را تو نواز که دیگران
ننوازند الهی شفائی ده که از این معلولان شفائی نیاید وگشادی
ده که از این طولان کاری نگشاید الهی بیاموز تا معرفت بدانیم وچراغی
بر افروز تا در تاریکی نمانیم الهی همه را از مکر شیطان نگاهدار
وهمه را از کید نفس آگاه دار الهی آنچه تو کشتی آب ده وآنچه عبدالله

کشته

در نیم شب دو رکعت نماز گذارد و دست بر دارد و این دعای صدر را بخواند تا آنچه منظور است حاصل شود
در هر سحری با تو همی گویم راز
در حضرت تو همیکنم عرض نیاز
بی منت بندگان ای بنده نواز
کار من درمانده بیچاره بساز
بجهت هر مطلب در میان نماز شام و خفتن دو رکعت نماز گذارد و این دعا را چهل و یک مرتبه بخواند

کشت فرا آب ده الهی روی بنما تا ما ده روی کس ننگریم و دری بگشای تا بدر
کس نگذریم (از قید خودم خلاصی ده یارب) (و از نفس بدم
رهائی ده یارب) بیگانه‌ام آشنای خویشم گردان
یعنی بخود آشنائی ده یارب) الهی این نه زندگانیست بلکه عذابست
واین نه عمر است بنیادی بر روی آبست اگر نظر عنایت تو نباشد
کار خرابست الهی ما در دنیا معصیت میکردیم دوست تو محمد اندوهگین
میشد و دشمن تو ابلیس شاد در قیامت اگر عقوبت کنی باز دوست تو اندوهگین
شود و دشمن تو شاد الهی شادی بدشمن خود مده و اندوه بدل دوست خود
منه الهی اگر پرسی حجت نداریم واگر سوزی طاقت نداریم مائیم همه
مفلسان بیمایه وهمه از طاعت تو بی بیرایه الهی اگر یکبار گوئی بنده من از
عرش بگذرد خنده من الهی اگر کاسنی تلخست از بوستانست و اگر

عبدالله مجرم است از دوستانست	پیوسته دلم دم از رضای تو زند
جان در تن من نفس برای تو زند	گر بر سر خاک من گیاهی روید
از هر برگی بوی وفای تو زند	الهی پاکان را چون استغفار تو باید

کردنا پاکان را چه کار باید کرد	الهی همه خواهند که در تو نگرند
عبدالله خواهد که تو در وی نگری	الهی عقلی که خود دادی از آن عاشقی نگونسارکن
وچون آخر عفو خواهی کرد اول شرمسار مکن	
ای لطف عمیم تو خطاپوش همه	وی حلقه بندگیت در گوش همه
بردار خدایا ز کرم بار گناه	در روز قیامت ماندگی از دوش همه

الهی بر این بساط پیاده مانده ایم در رخ بر هر که می آریم بر ما اسب میراند
از آنکه فرزین طاعت ما کج میرود در آنساعت که در شاه مات
اجل مانده باشیم از دیو پیل صورت ما را در امان دار الهی دیده که
دشمن بیند انگار شود و دیده که دوست بیند یکی هزار شود
الهی نه ظالمی که گویم زنهار نه مرا بتو حقی که گویم بیار چون اول
برداشتی آخر فرو مگذار مهمان توام چنانکه خواهی میدار الهی تو
آنچه میخواهی ما را آن ده گندم اگر نخواهی نان ده الهی از خود در برسان
که از ما در برسید کشتی صبر شکست و لباس آرام درید الهی
عبدالله را از سه آفت نگاه دار از وساوس شیطانی واز

دیگر بخواند
یارب نظری بر من سرگردان کن
رحمی بمن دلشده حیران کن
با من مکن آنچه من سزای آنم
آنچه از کرم و لطف تو باشد آن کن
جهت برآمدن حاجات دیگر بخواند
چون صبح [illegible] سپید آوردم
روی سیه و موی سفید آوردم
خود گفته‌ای ناامیدی کفر است
فرمان تو بردم و امید آوردم
بجهت استجابت دعوات

دیگر بخواند
ای آنکه برآرنده حاجات توئی
هم قاضی کافی المهمات توئی
سر دل خویش را چه گویم با تو
چون عالم سر و خفیات توئی
بجهة طلب دولت دیگر بخواند
یارب ز کرم لطف پریشان ما را
هر چند که بسته‌ایم عصیان ما را
ذات تو غنی و ما محتاجیم
محتاج بغیر خود مگردان ما را
جهة برآمدن

بهواجس نفسانی و از غرور و نادانی الهی آفریدی ارایگان و روزی دادی رایگان بیامرز رایگان تو خدائی نه بازرگان

من بنده عاصیم رضای تو کجاست | تاریک دلم نور صفای تو کجاست
مارا تو بهشت اگر بطاعت بخشی | این بیع بود لطف و عطای تو کجاست

الهی اگر بدوزخ فرستی دعویدار نیستیم و اگر بهشت فرمائی بیجمال تو خریدار نیستیم مطلوب ما برآر که جز وصال تو طلبکار نیستیم

روز محشر عاشقانرا با قیامت کار نیست | کار عاشق جز تماشای وصال یار نیست
از سر کویش اگر سوی بهشتم میبرند | پای ننهم گر در آنجا وعده دیدار نیست

الهی پاسی ده که بان لوی مهر تو پوئیم و زبانی ده که با آن شکر آلای تو گوئیم الهی بوجهل از کعبه می آید و ابراهیم از بتخانه کار بعنایت است باقی بهانه الهی نور در طاعت است امّا کار بعنایت است

مارا رحمت تو باید باقی همه حکایت است

انجا که عنایت خدائی باشد | فسق آخر کار پارسائی باشد
وانجای که قهر کبریائی باشد | سجاده نشین کلیسیائی باشد

الهی

الهی اگر امانت را نه امینم روز نخست میدانستی که چنینم ببخش بر دل حزینم که مروت بود عقوبت بدنیم تو بعلم ازل مرا دیدی دیدی آنگه بعیب بخریدی تو بعلم آن و من بعیب همان رد مکن آنچه خود پسندیدی الهی مکش این چراغ افروخته را و مسوز این دل سوخته را و مدر این پرده دوخته را و مران این بنده نوآموخته را

ای هر نفسی صد گنه از من دیده | وز لطف و کرم پرده من ندریده
ای من بتر از هر که بعالم تربت | ای لطف تو از من بتر آمرزیده

الهی هر پائی که شکسته تر بر بام عبد الله نهی و هر دلی که خسته تر بر مقام عبد الله دهی الهی ترسانم از جرم و از بدی خود و هراسانم از غفلت و بیخودی خود الهی اگر از دوستانم منت از میان بر دار و اگر از میهمانانم مرا نیکو نگهدار و بر دل حزینم رحم آر و در این حسرتم مگذار الهی بحق آنکه ترا هیچ حاجت نیست رحمت کن بر آنکه او را هیچ حجت نیست

یارب ز کرم بحال من رحمت کن | بر این دل ناتوان من رحمت کن
در سینه دردمند من راحت نه | بر دیده اشکبار من رحمت کن

الهی یقینی ده که در او اشک دیده نبود و علمی ده که بی برق ضیا نبود
الهی عبد الله را از فیض خود بده شرابی تا پیش وی نیاید از عقل حجابی الهی ما
در حجاب بودیم و تو در پردهٔ غیب و چون تو برآمدی ما را برآور از
غیب الهی اگر ما را بر دار کنی رواست مهجور مکن و اگر بدوزخ فرستی
رضا است از خود دور مکن الهی ضرورت التجا بهیچ درگاهم نیست
از پیش خطر دار پس پناهم نیست دستم گیر که بجز تو پناهم نیست الهی اگر ما را
خواهی ما را از خود خواه و اگر خود را خواهی ما را از خود کن آگاه الهی بر درگاه
آمدم بنده وار لب پر توبه و زبان پر استغفار خواهی کرم عذر پذیر دار خوا
که من خجلم و شرمسار تو خدائی و صاحب اختیار الهی آنچه مرا کام است
نه باندازه کام است چون کرمت عامست اگر نظری کار تمام است
الهی خود را از همه تبو داشتم و اگر بداری ترا پرستم و اگر
نداری خود پرستم نومید مساز بگیر دستم الهی اگر خامم تو
پخته ام کن و اگر پخته ام سوخته ام کن الهی حساب تو با مال
دار است من درویشم و اگر با مفلسانست

من از همه بیشم با این تهی دستی چند دلریشم نگاه دار در پناه
خویشم الهی چه قدر دارم تا ترا شایم خواهی بگیر خواه بخشایم کلبد با تست
من چون درگشایم الهی هر که با تو سازد گویند دیوانه است و هر که
با خود پردازد از تو بیگانه است چون خود دانی که این ترانه است
هدایت فرما که عذر بهانه است الهی از تو دری نهاده ام حجاب
می بینم و کشف میپندارم اگر حقیقت است گذار در پندارم و اگر خیال بچه
غفلت است مکن هشیارم الهی غمها با یاد تو سرور است و شادیها
بی یاد تو غرور است سعادتی در دنیا ده که قیامت دور است الهی
مطلوبی که بطلب حاصلست از تو طلب او باطلست اما چون دل
از تو بطلب مایلست دلنوازی فرما که کار با دل است الهی
چون بخشنده رحمتی همه را دستگیر از عمل ما چه پرسی خواه هشیار خواه
مست گیر الهی با بهشت چه سازم و با حور چه بازم مرا دیده ده
که از هر نظری بهشتی سازم الهی اگر در تو مینگرم مینازم و اگر بر
خود مینگرم میبازم و اگر با تقس مینگرم میگدازم نظری بر من انداز

تا رحمت ودود در آب انداز ما الهی در دلهای ما جز تخم محبت خود مکار و بر این جانها جز الطاف و مرحمت مگار و بر این کشتها جز باران رحمت مبار الهی بر تارک ما خاک خجالت نثار مکن و ما را ببلای خود گرفتار مکن

الهی ما را بکرم و لطف دستگیر و برحمت پایدار که دل در قرب کرم منتظر است و جان در انتظار الهی حجاب را از راه بردار و ما را با ما مگذار الهی این چاشنی که دادی تمام کن و این برقی که تابانیدی مدام کن و آغاز این سعادت مقرون با انجام کن

یا رب ز تو آنچه من گدا میخواهم	افزون ز هزار پادشاه میخواهم
هر کس ز در تو حاجتی میخواهد	من آمده‌ام از تو ترا میخواهم

الهی بحرمت آن نام که تو دانی و بحرمت آن صفات که چنانی بفریاد ما رس که میتوانی ای دور نظر و ای نیکو خبر و ای نیکو کار نیکو منظر ای راست وعده نیکو عهد ای دلیل همه برگشته و ای رهنمای هر سرگشته ای چاره ساز هر بیچاره ای آرنده هر آواره ای جامع هر پراکنده و ای رافع هر افتاده دست ما گیر ای بخشنده بخشاینده

ای منعم وهاب ای آفریننده خلق از خاک و آب فریاد ما رس در روز حساب و فتنه اسباب وقت شوریده دل خراب ای بینای بیدار و ای توانای بی یار چهار چیز از ما دور دار رسوائی در روز شمار محجوبی در وقت گفتار محرومی بهنگام بار و حجاب در اوان دیدار

یا رب تو مرا انابتی روزی کن	شایسته خویش طاعتی روزی کن
زان پیش که فارغ شوم از کار جهان	از هر دو جهان فراغتی روزی کن

الهی قبله عارفان خورشید روی تست و محراب جانها طاق ابروی تست و مسجد اقصی دلها حرم کوی تست نظر بسوی ما فرما

از صبح وصال بیخبر بود عدم	آنجا که من و عشق تو بودیم بهم

روزانه اگر کسی ببینم همدم
شبها که غم توهست چه بیش و چه کم

مقاله دوم محتوی بر وصیت به پیروی مراتب کمال و تبعیت ارباب حال مشتمل بر دوازده مخاطبه مخاطبه اوّل در تقریر و ترغیب بارتکاب سعادت اخروی و تبعید و اجتناب از مطالبات دنیوی

ای عزیز بدانکه سرمایه نجات و بهترین درجات آخرتست و دنیا
جای غرورست آنکه دنیا میخواهد کورست طالب مولی مسرورست
آنکه بهشت بنازد مزدورست و آنکه دنیا میخواهد کورست بهشت
بهانه است مقصود خداوند خانه است یکی را همتش بهشت و یکی را

همت به دوست	ای من فدای آنکه همتش همه اوست
دنیاطلبا تو در جهان رنجوری	عقبی طلبا تو از حقیقت دوری
مولی طلبا چو داغ مولی داری	در هر دو جهان مظفر و منصوری

ای بهشت سر تو ندارم در دسر مده ای دوزخ پروای تو ندارم از
خود خبر مده سعادت چیست بدوستی حق پرداختن و دوستی خلق از دل
دور انداختن یاکی دوستی بقیاس است جز دوستی حق باقی همه سودا
است هرچه برای اوست همه سودای رنگ و بوست فریفته رنگ و بو
نتوان بود از دشواری دل تنگ نتوان بود هر که خار نتابد دوستی
گل را نشاید و هر که چاشنی از محنت ندارد محبت گرد او نمیت
دوست را از در بیرون توان کرد اما از دل بیرون نتوان کرد

جمیع قضو حاجات و آبرو من حاجات
از دو باره آورده ترتیب بخواند
یا مفتح الابواب
ای ... فتحی
ای ... صاحب
... والعطاء و ...

صاحب غلبه عشق از خود آگاه نیست آنچه مست میکند او را گناه نیست
چون آتش محبت زیاده گردد محب بی آرام و طاقت گردد و هر که او محبت خوا
گو بکسل از خویش و هستی خود را بر دار از پیش تا کس از کیفیات جسمانی
متخلی گردد و مکاشفات روحانی بروی متجلی گردد تجلی ذات محبوب را مست
کند و تجلی او را پست کند پستی لازمه خود پرستی است و بیخودی نتیجه
هستی است مست آن نیست که نداند بد را از نیک و نیک را از بد
مست آنست که نشناسد خود را از دوست و دوست را از خود بدلطف
چون از خودی خود بریدی بدوست رسیدی ای عزیز اگر طالب
هستی راه پاک کن و پشت بر آب و خاک کن چون گوش باش و مخروش
شکسته باش و خاموش که سبوی شکسته را بدست برند و درست را

بدوش

شرطست که چون ذره در دو سو شوی	خاکی تر و با چیز تر از گرد شوی
هر گونه مراد کم کند مرد شود	کم کن الف مراد تا مرد شوی

گل باش خار مباش یار باش اغیار مباش یار نیک به از کار نیک ما را به ز یار بد

یا سلام یا شافی
صد شکر که گلشن معاشر شد
محبت گل عشق تحت ...
بست ارتباط در تن افتاده که
آن بر عرق شد و چکید از بدن
بحق ... یا سلام
یا شافی بسیار درشت و دراز
ای در صفت ذات تو حیران کرده
در هر دو جهان سجده درگاه تو
خلقت تو ستانی و شفا هم تو دهی
یا رب تو بفضل خویش ستان و بده

صحبت با اهل با جان نا اهل با رجان	صد سال در آتشم اگر سهل بود
آن آتش سوزنده مرا سهل بود	با مردم نا اهل مبادا صحبت
کازمرگ بتر صحبت نا اهل بود	مخاطبه دوّم در اختصاص دوستی

حق سبحانه باختصاص خلاصه حقیقت محبت خاص انجام ای عزیز دنیا ابتلا و آزمایش است نه جای فراغت و آرایش و عقبی جای پرسش و کاوش است آنجا راحت و شادمانی را چه گنجایش است پس در همه حال ذکر حق بودن مفتاح گشایش است طالب دنیا رنجور است و طالب عقبی مزدور است طالب مولا مسرور است اگر داری طلب کن و اگر نداری طلب کن کار نه روزه کند نه نماز کار عجز کند و نیاز در رعایت دلها میکوش و عیبها میپوش و بین بدنیا مفروش اید رویش جهد کن که مردی شوی و صاحب تجربت در دردمندی و همت درویشان و برکت ایشان رخساره تو زرد شود و آتش دنیا در دل تو سرد شود که دنیا بازیگاه کودکانست و عادت و شیوه او آنست که پیوسته خود را بیاراید تا مردان را بیازماید و چون مردی درخت هستی از بیخ و بن برکن و در ولای هستی اکن

و اگر بسته عشقی خلاص مجوی و اگر کشته اوئی قصاص مگوی تا بجان میلرزی حقا که بدو جو نمی ارزی چو از خود بریدی بدوست رسیدی رباعی عشق آمد و شد چو جانم اندر رگ و پوست

تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست	اجزای وجودم همگی دوست گرفت
نامیست ز من بر من و باقی همه اوست	مخاطبه سوّم در ذکر مراتب درویشی

و عاقبت اندیشی و بیاد حق بیخودی و اختیار بیخویشی ای عزیز مایه دولت ابدی عاقبت اندیشی است و سلطنت اصل در سلوک درویشی است توانگر نعمت دنیا نازد و درویش با نحن قسمنا سازد دانی که سالک طریقت کیست آنکس داند که درویشی چیست درویش خاک بیخته و آبی بر او ریخته نه کف پا را آزار و دردی و نه پشت پا را

آزاد گردی شیخ سعدی گویم	ای نفس اگر بدیده تحقیق بنگری
درویشی اختیار کنی بر توانگری	درویشی چیست ظاهری است

ننگ و باطنی بی جنگ درویشی نه نام دارد و نه ننگ نه صلح دارد و نه جنگ دنیا ز خلق باشد و دنیاری بر او نباشد در دن انجا کس

و زنده جاوید باشد در درویشی آب در چاه دارد و نان در عیب
نه تمنّا در سر دارد و نه در جیب این منزلت نه پوشش خرقه و کلاه
است این سعادت بکوشش دل آگاه است تا کسی از غرور جهل دنیوی
روی برنتابد در سلک اهل علم و در درویشی نیاید فضیلت علم بسیارات
و مقامات در درویشی بیشمار علم از صفات ملک علّام است و
مرتبه درویشی بعلم ناتمام است ملک و مال و نسب و خویشی در
همه جا همراهی نکند الّا علم در درویشی که نه کس عیبش تواند کردن
و نه کس او را تواند بردن و نه کس + درا تواند بردن هم مصاحب جا
نیست و هم سرمایه زندگانی اوست و با اوست در همه جا خواه
در دنیا و خواه در عقبی اگر حوران بهشتی با عارف دست بازند طهارت
معرفت او شکسته نشود و اگر درویشی از الله غیر الله خواهد در اجابت
بر او بسته شود و در این کار از خود گذشتن و با دوست پیوستن مردانگیست
خوش عالمیست نیستی که هر جا استی نگویند کیستی اگر بر روی آب
روی خسی و اگر بهوا پری مگسی باشی دل بدست آر تا کسی باشی

خواهی که سخن ز جان آگه شنوی	اسرار درونی شهنشه شنوی
گم کرد ز خویش تا که هستی خویش	بیخود همگی انی انا الله شنوی

مخاطبه چهارم در ذکر مراتب نیکوئی و صنعت دلنوازی و بیان
منزلت او و بوسیله او جستن چاره سازی ای عزیز نیکوئی نمودن بدلها
ره یافتن است و دلنوازی کردن بخشنودی شتافتن است این
امریست خجسته که بجز صاحبدلان مقبل در آن قدم نزنند و این سریست
سربسته که غیر صاحب نفسان اهل دل از آن دم نزنند دلیست
که بوسیله او کامل توان بود دلیست که بی کوشش او هیچ معرفت
حاصل نتوان نمود دل یگانه گوهریست از درج مکرمت خزانه الهی
و بهترین دُردانه ایست از صدف موهبت نامتناهی

دل آینه جمال شاهیست	دل پرتو مظهر الهی است

ای عزیز بدانکه حضرت حق سبحانه در ظاهر کعبه بنا کرده از سنگ
و گلست و در باطن کعبه ساخته از جان و دلست آن کعبه بنا
برداشته ابراهیم خلیلست و این کعبه بنا افراشته ربّ

جلیل است آن معمور باثر طاعت مومنانست و این منظور عنایت
رحمن است آن از احجار و خاک مرکب و این از اسرار پاک مرتب آن
بمسجد الحرام معروف و این بمقصد الانام موصوف آن مشتمل بر
مقام ابراهیم و این متصل بالهام رب الکریم در آنجا هفت طواف
محقق در اینجا صد هزار خوف از حق آن مقرون بچاه زمزم و این
مشحون باه و ناله دم آنجا را البیه گویند و اینجا التصفیه جویند از شرایط آن
احرام و استیلام است و از قواعد این احرام و اعتصام است
در آن رکن یمانیست در این کنوز معانیست آنجا منزل عرفات
و مقامات است اینجا محل حسنات و کرامات است معموری آن بنا از بنا است
و مسروری این آثار ثنا است آن کعبه حجاز است و این کعبه راز

در راه خدا دو کعبه آمد منزل تا بتوانی زیارت دلها کن	یک کعبه صورتست و یک کعبه دل کافزون ز هزار کعبه آید یک دل

مخاطبه پنجم در بیان فضیلت عشق تحقیقی و درجه عاشق صادق و
معشوق حقیقی ای عزیز هر کس داند حقیقت چیست و داند که عشق کدامست

مجرب است
اخلاص بخواند

و عاشق کیست در این راه مرد باید بود و با دل پر درد باید بود و
هر که را رنج بیشتر تمتع زر بیشتر عاشق باید بیباک باشد اگر چه او را بیم
هلاک باشد عشق آدمی خوار است نه نام دارد نه ننگ نه صلح
دارد نه جنگ عشق علتی است بر دوام حیوة نه دسیلتی است
برا تمام ممات عشق دردیست که او را دوا نیست و کار عشق
هرگز بمدعا نیست مدعای عشق بی بلا نبود و چون بلائی رسد او را
رد بلا نبود عاشق هم آتش است و هم آب هم ظلمتست و هم
آفتاب بی صبری در عشق عذاب جاودانیست و
بی اخلاصی در طاعت وبال زندگانیست عشق مایه آسودگی
هر چند مایه فرسودگیست هر چه عاشق نیست شوراست روز را
چه گنه زانکه شب پره کوراست دل عاشق همیشه بیدار است
و دیده او گهر بار است محبت او پیوسته با محنت قرین است
عاشق را صد بلا در پیش و هزار در راه در این راه گریه یعقوب باید یا
ناله مجنون یا دل پر درد باید یا ناله پر خون اینجا تن ضعیف و

بسیار بخواند
از اهل زمانه عار میباید داشت
در صحبتشان کنار میباید داشت
از پیش کسی کار کسی نگشاید
امید بکردگار میباید داشت
بحق تیغ از راه باطل بخواند
یارب ز دو کون بی نیازم گردان
از افسر فقر سرفرازم گردان
در راه طلب محرم رازم گردان
زان ره که نه سوی تست بازم گردان
جهت آمرزش گناهان

دل خسته میخرند کس عاشقی بقوت بازو نمیکند ای عزیز
پس هر کس عزیمت عاشقی دارد گو دل از جان بردارد و هر که
قصد حرم دارد گو بادیه بازگذارد عاشق کشی نوازش این
درگاه است و لاابالی صفت این پادشاه است عاشق را
دلی باید پرغش و بهانی صبور جفاکش و سینه از شوق پرآتش در این میدان
هر کس اسب نتواند تاخت و در این بساط نرد نتواند باخت دل
عاشق خانه شیر است کسی در آید در او که از جان سیر است از
ناجری در دعشق حکایت خطاست و از محنت محبت اظهار
شکایت ناروا است بر هر که پرتوی از عشق تافت سعادت دنیا
و آخرت دریافت

مقصود دل و مراد جانی عشق است
آن عشق بود که زو بقا یافته خضر
سرمایهٔ عمر و زندگانی عشق است
یعنی که حیوة جاودانی عشق است

مخاطبه ششم در بیان توحید حق و کیفیت محبت محقق و اخلاص
مطلق و صدق موثق ای عزیز توحید نه همین است که کسی او را

یگانه داند توحید آنست که او را یگانه باشد توحید معرف
عارف صاحب سیر تخلیص دل از توجه اوست بغیر
رمزی ز نهایات مقامات طیور گفتم بتو گر فهم کنی منطق طیر
وحدت صفت ذات با کمال اوست و قدرت دلیل عظمت
و جلال اوست خواست که قدرت خود بیند عالم آفرید خواست
تا جلوه دهد صورت خود را معشوق خیمه بر بقعه که آب و
گل آدم زد آدم را مظهر آثار قدرت و حکمت خود ساخت و
او را بشرافت عقل و علم و نطق بنواخت تا آثار قدرت خود
تجلی نماید دل عارف بچیزی تسلی نیابد تجلی حق ناگاه رسد اما
بر دل آگاه رسد آری چون او منجلی شود بساط از اغیار خالی
شود و چون محبوب عیان گردد محب بدل و جان نگران گردد اینجا
که کار محب بسامان بود چه جای حور و غلمان بود چون حق بتو
نازلست چه جای این منازلست اینکار بدایتست تا با که عنایتست
این کار دوستی است اکنون تا که را باشد آنکه از معرفت حق دور است

نه ادمیست ملکه ستوراست روز راچه گناه اگر شب پره کوراست
جایکه نور شعله افروز دخرمن ظلمت پاک سوزد چون روز بجلوه
درآید هنگام شب راباطل نماید یکی چهل سال علم آموخت و چراغی
نیفروخت و دیگری حرفی نخواند و دل خلقی بسوخت یکی سیراب اما در
سراب و یکی محتاج به نیم قطره آب اما در غرقاب نشان قرب مولا
محبتست و نشان دوستی نیستی و بیزار از هستی و فارغ از خود پرستی
بر سر سودای دوستی بودن خوش است و در دوستی بلا کشیدن
خوش است محنت در نزد محبت جوابد امن غلام آنم که خویش را
باب داد طاعت کاه است و محبت کوه کاه راچه بقا بود در
برابر کوه آن محل که محبت جای گیرد عافیت زهره آن ندارد
که پای گیرد جمعی بحسین منصور رسیدند وقتی که او را بردار میکشیدند
بطریق استفسار پرسیدند که حقیقت محبت چیست و مرد این
میدان کیست فرمود که اولها حبل و آخرها قتل یعنی اولش رسنست
و آخرش دار سر فکن است هرکه سر آن دارد سر در اینکار در آرد

غم عالم و زپیش تو باغم بروم
جز شاد و امیدوار و خرم بروم
[illegible]
[illegible] و [illegible] بروم
بجمه [illegible] بخواند
خویش [illegible] بود
ای آنکه [illegible]
در ظلمت شب صبح [illegible] بود
[illegible] بیچاره [illegible] شده
[illegible]
[illegible] خلاصی

وهر که ندارد آن به که بگذارد	پای همت بر سر افلاک باید نهاد

و پشت غیرت بر کرّ آب و خاک باید داد و حق را بوحدانیت باید ستود
از او باید گفت و از او باید شنود و قطع تعلق از غیر او باید کرد رباعی

مرد ره حق سخن محقق گوید در راه حقش اگر دو صد پاره کنند	از هر که جز او ست ترک مطلق گوید هر پاره از او دو صد انا الحق گوید

محاطبهٔ هفتم در ذکر سلوک و آداب عارف و بیان لطایف ارباب
معارف ای عزیز هر که دانست که خالق در حق خلق تقصیری نکرد از
بد پاک شد و هر که دانست که قسّام قسمت روزی نگرد از حسد پاک
شد طومار قسمت بیک خط است گفتار آدمی سقط است همه
خواب غرور زند مشغول نشاط و سرورند میپندارند که آنچه بباید
دارند وای از آن دم که پرده از روی کار بردارند سخن
بجز راستی نباید گفت ور است نه رانباید
نهفت تو پنداری همه جا تبدیل
کافیست صحبت خلق در دیست که دوایش تنهائیست

از پریشانی کسی
ای جملهٔ بیکسان عالم را کس
یک جو کرمت تمام عالم را بس
من بیکسم و کسی ندارم جز تو
یارب تو بفریاد من بیکس رس
چه تحریر دلو در خلوت مگر چشم بریم بخواند
ای زلف مسلسلت بلای دل من
وی لعل لبت گره گشای دل من
من دل بتو داده ام برای دل تو
تو دل بکسی مده برای دل من
تتمه محبت

مخاطبه هفتم

عارف آنکه با خلق صحبت دارد از خلق جدا است درد فراق نه نیکو
اما چاشنی شوق و ذوق در اوست گریه که از فراق است خون
دل است و خوابه که از وصال است روح ما است اگر چه
شب فراق بس تاریکست ولی خوشدلیم که صبح وصال در پی است
دیده از ظلمت شب هرچند در جفا است امید روشنی خورشید پیش
در قفا است آهسته باید بود ولیکن دانسته باید بود دانسته بجز آنا
شدن روا است و نادانسته بمناجات رفتن خطا است بیشتر
بهانه امید هند حال بهانه است و قال افسانه است سالک نیست
که باشد از این هردو برکرانه طاوس با رنگ باید در رفتار عندلیب
با آهنگ باید و گفتار دیده خود را درمیانه می بیند زیرا که
خود را درمیان نمی بیند هرچند که نفس طالب بقا است تا بقای جاوید
در فنا است پس وظیفه خردمندی طالب فنا بودن است و قدم در

طریق مستی نهادن و راه بقا پیمودن	ای مرتبه را ملند و پستی نبود
خود بینی و خویشتن پرستی نبود	در هر قدمی ز هستی ز نیستی اثری

ورد خود سازد
یا رب بحق محمد و علی و زهرا
یا رب بحسین و حسن و آل عبا
کز لطف برآر حاجتم در دو سرا
بی منت خلق یا علی الاعلی
جهت تسخیر قلوب ... بخواند
دنیا چه بود ...
...
جانان ... و جان ... جانان
جهت ... مطلوب

مخاطبه هشتم

جائی برسی که نام هستی نبود	مخاطبه هشتم در مراتب دین اسلام

و ایمان و صفت پرهیزکاری و شریعت و فضیلت آن ای عزیز طالبان
حق چون قصد عبادت کنند و روی توجه بمعبود طاعت کنند اول
با آب توبه دست از طمع دنیا بشویند و بتجرعات استغفار از شک
و شرک مضمضه جویند و بروایح نفحات صدق استنشاق نمایند
و بشراب طهور اخلاص وضو سازند و بفکر او قیام و قعود دارند و بذکر او
رکوع و سجود شمارند و حق را بنماز و نیاز از خود خشنود نمایند که
افضل عبادات نماز است خاصه وقتیکه بعجز و نیاز است پس
بچنین عبادت مشغول باید بود با این طاعت پیش او مقبول باید
بود که قیامت نزدیکست و راه تنگ و تاریکست و روشنی
این ظلمت بنور دین است که دین پیروی شرع مبین است
بدانکه زاد راه قیامت دین داریست و توشه منزل آخرت پرهیز
کاریست با اظهار کلمه توحید و شکرانه نعمت بر مزید و شرط توحید مسلمانی
و بی اسلام کار دین ناتمام است اسلام اقرار به پیغمبر است و پایه

کرر بخواند
ای دوست کسی با خبر از درد من نیست
آگاه ز حال چهره زرد من نیست
ای دوست برآور دستی که مرا
بازآی که چون ... گرد من نیست
جهت محبت بخواند
نه محبت نه مروت نه حقیقت
من غلام آنکه ... طبیعت دارد
دل بود ... محبت کردی
بحجت ... محبت داری
جهت ... مطلب ...

اسلام از ایمان برتر است تا بنای ایمان مستقیم باشد امید وصول بجنات نعیم باشد زیرا که ایمان چیست بازاری و اسلام چیست بیزاری هوا جلیس گلست و نوا انیس بلست و اگر میدانی که عبید اند مسلمان شود ایمان بسه وجه است بیم است و مهرست و امید بیم چنانست که ترا از معصیت باز دارد و مهر چنانست که در دل تخم محبت کارد و امید چنانست که ترا بطاعت آرد پرهیزکاری شعار اهل ایمانست و شریعت را بر تقوی و ایمان رجحانست زیرا که تقوی بی شریعت بکار نیاید و مؤمن آنست که پیروی شرع نماید غرض از بعثت انبیا اظهار شریعت است و شریعت از حق بخلق ودیعتست و خیانت در ودیعت وزر است و گناه و ارتکاب وزر عیاذا بالله

سرمایه طاعت الهی دین است	پیرایه فقر و پادشاهی دین است
داروی درون پرگناهی دین است	القصه ره نجات خواهی دین است

مخاطبه نهم در ذکر و کیفیت و روش اهل طریقت و مراتب حقیقت و شریعت و رجحان شریعت بر حقیقت نیز باید دانست

که اهل الله را دو نوع طریقت است یکی طریقت شریعت و دوم طریقت حقیقت است تا همت بر هر دو باید گماشت و شریعت را مقدم بر حقیقت باید دانست چه مرتبه شریعت از مرتبه حقیقت زیاده است از این جهت خدا تعالی بنای حقیقت را بر شریعت نهاده است شریعت بیغمبر باید با کدام باش حقیقت میگوید با من باش حقیقت در شریعت پوست و طریقت در حقیقت موی این در آن نهانست و آن در این عیانست شریعت چیست بی بدی طریقت چیست بی ددی چون از این هر دو گذشتی با وی پیوستی و همه وکشتی اول بدایت را محکم میکن آنگاه نهایت میباز پس از آن با خلق و ملک میباز بدایت همه درد است و نیاز و نهایت همه ناز و کشف را از زندگی ماهی در آبست و از آن طفل در شیر شریعترا استاد باید و طریقت را پیر عارف آنست که هر دو عمل نماید اگر سر معراج داند شناسد که حقیقت مثل آبست و شریعت مثل آفتاب و روشنی عالم از آفتابست و زندگانی آدم از آب به شریعت کشتی و حقیقت دریاست از دریا گذشتن بی کشتی خطاست شریعت مرغ حقیقت را آشیانست بی شریعت حقیقت

پیوستن بهتانست شریعت راه وحقیقت منزلست راه ناپیموده بحقیقت رسیدن مشکلست حقیقت سرا و شریعت دروازه است از دروازه نگذشته بسر آمدن کرا اندازه است شریعت کلید است وحقیقت قفل سدید وگشودن قفل سدید ممکن نیست الا بکلید (مثنوی)

اگه جویای راه حق شده | ورخطر در پناه حق شده
گر بیابی سوی حقیقت راه | بی شریعت مشو حقیقت خواه
تا شریعت نمیکنی حاصل | در حقیقت نمیشوی کامل
با شریعت ره حقیقت جوی | ره تاریک بچراغ میپوی
تا ندانی ره حرام وحلال | شمرد کس ترا از اهل کمال
دین اسلام شرع مصطفویست | راه ایمان سوم مرتضویست
سد اسلام مصطفی بنهاد | گشت ایمان ز مرتضی آباد
مصطفی وا رسول در ره اوست | رهنما مرتضی و عترت اوست
گر تو زینگونه یابی آگاهی | عارف حق و سالک راهی
در ره معرفت قدم زده | برتر از نه فلاک علم زده

شعر بخواند
ای کرده ترا خدا ولی [illegible]
ای کرده ترا نبی وصی [illegible]
[illegible] لطف بی پایان
[illegible] مرتضی علی
جهت کشف راز
[illegible]

مخاطبه دهم در ذکر طاعت و اطاعت باقی وبصبر وشکیبائی اقتباس عنایت یزدانی ایعزیز خوشه ایست آنچه از ماه تا ماهی است دوانه او معرفت الهیست لاجرم بر همه واجبست اگر میر و اگر حاجب است که باستعداد غیرت نفس خود ارشاد کند وتخم عبادت حق بر زمین دل پاشد و از اهتمام دلجه خالی نباشد به نیت خشنودی حق تعالی در طاعت وبکوشد تا میوه قبول از درجه وصول ما عاینو شد که در هر سری که در او سری نیست سنجه به از دست و در هر کفی که در او جودی نیست کفجه به از اوست شرف مرد بجود است و کرامت بسجود هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجود بدانکه حق سبحانه وتعالی بخطاب مستطاب خود میفرماید عرض آفرینش خلق را بیان مینماید که آفریدم تا کار سازم خوانند میر بیندم تا بی نیازم دانند هر که را در وجود آورد دم از سجود آورد دم هر که سجده حق بجای آورد گوی سعادت از میدان باید و هر که باد تکبر باید در غضب و تکبر بر خود گشاید مقبل آنست که معبود خود را بشناسد

از عظیم بخواند
شب خیز که عاشقان بشب راز کنند
گرد در و بام دوست پرواز کنند
هر جا که دری بود بشب دربندند
الا در دوست که بشب باز کنند

ایضاً بخواند
یارب بکرم دری بر ما بگشا
راهی که برد بنجات باشد بنما
مستغنیم از هر دو جهان کن بکرم
جز یاد تو هر چه هست از دل ما
جهت دفع

وبلطف او نازد واز غضب او هراسد ومدبر آنست که روی ارادت
از قبله طاعت او بگرداند ودر اطاعت نفس پر شناعت خود در ماند
پس در طاعت او صبر باید کرد وآنچه از عبادت فوت شده جبران
باید کرد تا غم ومحنت دنیا بسر آید ونهال عنایت ازلی ببر آید و
سعادت بخت سرمدی بر در آید وصبح وصال از مطلع اقبال بر آید

وآفتاب جمال او روی نماید	گر نیکی خویش را بدل میخواهی
در خیر جزای هر عمل میخواهی	در طاعت حق بکوش وبا صبر بساز
گر فیض جمال لم یزل میخواهی	مخاطبه یازدهم در توصیف

وذمیمه دنیا وطریقه غیر مستقیمه آن بی بقا وترک لذت آن علی العمیا
وبیزاری از ان وبا فیهای عزیز از حال دنیا چه تحقیق بنمائی واز مال این
بی بقا چه سؤال میفرمائی چو توان گشود زبان را در حق چیزیکه او بمحنت
والام بدست آمدند وبمشقت تمام نگهدارند وبحسرت وناکام بگذارند

ابجد او ندان طاق طمطراق	دولت دنیانی ارزد فراق
اندک اندک خانمان آراستن	پس بیکبار از سرش برخاستن

ای به بیهوده بیش از حاجت بجو
بی بازو ... یار از دل نفسی
... وآزار مبین
... بنده
وله
از عشق عاشقانه امر در بارد
وز چشم ... از بارد
وازنش عشق تو خیابان ...
... سنبله بارد
وله ایضاً

دنیا رباطیست در راه بادیه قیامت نه در او آرام ونه جای اقامت
در او جز مایه بلا ورنج وجز آسیب مار پر جفا حاصلش از گنج نیست وظیفه
مردم آزاریست وشیوه او کجرفتاریست هر که از او تمتع جوید بی بضاعت
گردد هر که با او ترقع خواهد از اهل شناعت گردد مغرور او
متابع نفس حریص خسیس ومسرور او مطاوع ابلیس پر تلبیس آوازه
او الدنیا سجن المؤمن وجنة الکافر ودر خطبه او حب الدنیا رأس کل خطیئة
آغازش همه معصیت است وگناهکاری وانجامش همه خجلت وشرمساری
هر کاری که از او بر آید در اعتباری نه وهر اعتباریکه از او آید
او را قراری نه نه در دولتش اعتمادی توان نمود ونه بعزتش اعتقادی توان
فرمود درون او همه پر گوراست وبیرون او همه پر شوراست این
این هر دو جای سروراست این آن تونسی است که هیچ شهسواری او را
آرام نکرد واین آن گلشنی است که هیچ کامکاری در او آرام نگرد وزنده
نازش او بیقدری وبیعافیتی است نوازش او وکم اعتباری وعاریتی است
بعاریت نازیدن کار زنانست دل از او باید برکند که مردی در آنست

فی کلام شیخ ابوسعید
من سستم غم یار نمی‌آرم گفت
در دست گرانبهای نمی‌آرم سفت
ترسم که بخواب در بگویم بکسی
شبهاست که زین بیم نمی‌آرم خفت
وله
من نامه سرگذشت خاوران ...
گر خون دل و دیده بران نگاشت
در هیچ ... در زندگی ...
گذشت غمت نشسته ...
وله ایضاً

هر که دست در آغوشش آورد جز سیلی قفا ازوی نخورد هر که پشت پائی بر او زند دشمن خویشتن را پی زند * بر توسن

دهر چون سواری هی زن	رام ار نشود فرود آی پی زن
هر چند بهر دو دست داری سر او	بگذار ز دست و پشت پا بر وی زن

مخاطبه دوازدهم در هدایت بکار آخرت و دلالت براه دین و اشارت باقامت امر قیامت علی الیقین ای عزیز نیت بخیر باید کرد و قطع تعلق از غیر که وقت فرصت تنگ است و شباب عمر بیدرنگ است و راه پر بیم و سفر عظیم در پیش است و صعوبت و مشقت این منزل پیش از بیش است راهی بغایت خطیر و تاریک و منزل بی نهایت تنگ و تاریک درش بقفل انقطاع دربند و کلید آن قفل بر طاق بلند بدایت او بعدم معروف و معلوم و نهایت او بفنا موصوف و موسوم در این راه بی توشه تا چند قدم پیش نتوان نهاد در دست عصای توکل باید و در پای جبه موزه تامل نشاید این راه را بدقت باید پیمود و از کمینگاه این منزل باخبر باید بود که پیش پا بسیار است

از کلمه شیخ ابو سعید
[illegible]
وله
[illegible]
وله ایضا

و سیلی و قفا بشمار است همیشه مرکب همت بزین باید داشت و کوشش و جهد باید گماشتن که این راه بس دور و دراز و این گورگاه بس پر نشیب و فراز گرگان این صحرا شیر شکارند و نهنگان این دریا آدمی خوارند این راه را بی پا و سر باید پیمودن و این راز را بی زبان

و گوش باید شنود	اینجا چو رسی متاع دل گرو کن
هر چیز که رو دهد بجانش بگرو	مردانه ز جان بگذر و بی سر میرو
کانجا دو هزار جان نیرزد بدو جو	مقاله سوم منطوی بر مواعظ ارجمند

و نصایح دلپسند مشتمل بر دوازده موعظه موعظه اول در تحقیق معرفت حق و عاقبت اندیشی و توفیق عبادت حقست و عبادت بی معرفت عبث مطلق است اول معرفت او حاصل کن پس طاعتش از جان و دل کن درویشی را شعار خود نمای و بگوشه قناعت در آی و بوحدانیت او اقرار و اعتقاد کن و جز رضای او قطع نظر هر مراد کن و چون مراد خود از او در خواه و اگر خود را خواهی از عاقبت کار خود شو آگاه که اصل کار عاقبت اندیشی است و دولت پایدار مرتبه درویشی است تبرک

من کلام شیخ ابو سعید
ای برهمن آن صنم چون لاله پرست
رخسار نگار چاره ساله پرست
گر چشم خدای بین نداری باری
خورشید پرست شو نه گوساله پرست
وله
غازی ز پی شهادت اندر تک و پوست
غافل که شهید عشق فاضلتر ازوست
در روز قیامت این بدو کی ماند
کان کشته دشمن است و این کشته دوست
وله ایضا

از کسی که تتر سد و هرچه کند از کس نپرسد عیب پوشی باش نه عیبجوی اگر نیکی کسی نکوئی باری بدیش گوی تشنه باش و منوش برهنه باش و مپوش ببازار آر و مفروش اگر درویشی تجبر چیست و اگر بخویشی تکبر چیست اگر بیخودی باخود آی و اگر باخودی محو شو در خدای تا از صحبت اهل دنیا فرد نشوی با درویشان همدرد نشوی درویشی لازمهٔ اهل تجرید و تفرید است و تجرید وظیفهٔ ارباب توحید است برتر از توحید مقام نیست و توحید بمعرفت تمام نیست اهل معرفت درویشانند و شناسای این معنی ایشانند چه آنها که حق را شناخته اند بغیر از او نپرداخته اند پس هر که حق را یافت دل از غیر او برتافت

و بصحبت خلق نشتافت	آنها که ز معبود خبر یافته اند
از جمله کاینات سر تافته اند	دریوزه همی کنم ز مردان نظری
مردان همه قرب از نظر یافته اند	دل بخلق منه که خسته گردی

دل بخدای بند که بسته گردی هر چیز در این عرصه ترا پیش آید حق باید کز همه ترا پیش آید اگر در آئی در باز است و اگر نیائی حق بی

من کلام شیخ [illegible]
ای دوست تو راه عالم آرای همه
[illegible] تو سبب [illegible] تمنای همه
[illegible] از این [illegible] جای من
[illegible] همه جای همه
وله
[illegible] جانش باشی
[illegible] باشی
[illegible]
[illegible]
[illegible]
وله ایضاً

نیاز است پس در این میدان مرد باش و با دل پر درد باش و در صحبت او فرد باش که هر که فرد نشود در این عرصه مرد نشود جهد نما که مرد شوی تا صاحب تجربت و دردی شوی همین همت درویشان و برکت نفوس ایشان حسرت و آرزوی دنیا از دلت سرد شود و

چهره ات از خوف حق زرد شود	خواهی که در این زمانه مردی گردی
و اندر ره دین صاحب دردی گردی	روزان و شبان بگرد مردان میگرد
مردی گردی چو گرد مردی گردی	در این راه اگر نامرادی مردی
و اگر بیدردی نامردی	شرطست که چون مرد شوی درد شوی
خالی تر و ناچیزتر از گرد شوی	هر کو ز مراد گم کند مرد شود
گم کن الف مراد تا مرد شوی	موعظه دوّم در طریق وصول

بدرجهٔ عالی و حصول خیر آلی و صحبت با اهالی و فراغت از غیر اهالی ای عزیز مصباح سعادت ابدی و مفتاح دولت سرمدی دریافتن طریق حقیقت که هر که او را نشناسد جاهل مطلق است و اگر طالبی این راه را پاک کن و پشت بر این پشتهٔ آب و خاک کن که چون

شیخ ابو سعید
ای آنکه تو حال دل نالان دانی
احوال دل شکسته بالان دانی
گر خوانمت از سینهٔ سوزان شنوی
ور دم نزنم زبان لالان دانی
وله ایضاً
پیدا است [illegible]
ای [illegible] نشین [illegible] یا بار است
[illegible] کوه است [illegible]
[illegible] کردن این کار بسی دشوار است
از کلام بابا طاهر عریان

و پشت بر این پشته خاک کن که چون اغیار گذاشتی مسافت
از میان برداشتی و چون از خود بریدی بدوست رسیدی بدو
رسیدی و دیدی آنچه ندیدی و دیگر اشارت را در آنجا راه نیست

وزبان ازین معنی آگاه نیست	آنها که همی نهند از دیده نشان
در عین تحیرند در بحر گمان	تیریست نهان ز دیده عالمیان
آنرا که نمودند ببستند زبان	مست باش و مخروش گرم

باش و مجوش شکسته باش و خاموش که سبوی درست را دست
بدست برند و شکسته را بدوش کشند نجات خواهی مبتلا شو
بقا خواهی از پی فنا شو اگر داری طرب کن و اگر نداری طلب
کن یار باش و اغیار مباش یار فروشی شیوهٔ اسلام است وجود فرد
کفر تمام است کمال انسان بتصرف دلست باقی مثال آب و گلست
اگر یار اهل است کار سهلست صحبت با اهل بدرقهٔ دل و جانست
و صحبت با نااهل تفرقهٔ خانمانست آن مصاحبی است برای افزودن
جان و این مصاحبی است برای ربودن نان

شفیق جان خوان و مصاحب نااهل را رفیق نان دان

صد سال در آتشم اگر مهل بود	این آتش سوزنده مرا سهل بود
با مردم نااهل نباید صحبت	کز مرگ بتر صحبت نااهل بود

پس دل از همه بردار و با سه تن صحبت بدار اول عالمی که ترا از عیب
باز دارد و ترا پرهیز فرماید دوم درویشی که در صحبت او متواضع
باشی و بخیرات پیوندی سوم صاحبدلی که بر سر و روی تو از رحمت
بارد باشد که چیزی از آن بر سر تو بارد و دست و پای عبدالله

بجامی بسته به از آنکه با خامی نشسته	با هر که نشستی و نشد جمع دلت
ور تو نرهید زحمت آب و گلت	زنهار ز صحبتش گریزان میباش
تا آنکه کند روح عزیزان بحلت	موعظهٔ سوم در احتراز و منع

از تضییع اوقات و تخریب عمر در لهو و لعب و لاطائلات ای عزیز
بهترین نعمتها و نیکوترین لذتها حیاتست و حیاتی که بی یاد خدا صرف
شود دمانست و آن سعادتمند از مدت عمر خود برخورده که اوقا
زندگی بفکر و شکر او شمرده مدت حیات و عمر را مغتنم دان

و فرصت وقت را عزیز و محترم دار و در ظلمات هوا و هوس نفسانی میاسای و از کدورات وساوس شیطانی بیرون آی تا چند همچون مردم نااهل جاه بیازارگاه و مسجد بیگاه شب و روز در گناه احوال از معصیت تباه و چهره از رنگ خجالت سیاه نه شرمی در جوانی و نه در پیری پشیمانی عمری بکاستی و عذری نخواستی وای بر حال آنکس که از روی هوا و هوس روز سرمست شراب و شب در خواب غرور است غافل که از خداوند خود دور است فردا است که از اصحاب قبور است هیهات هیهات زهی خرابی اوقات بکودکی پستی و بجوانی مستی و در پیری سستی اندیشه کن ای مسکین که خدا را کی پرستی قولی بسر بازان خود بر تا

صد خانه پر از بتان یکی نشکستی	گفتم که بیک قول شهادت رستی
فردا که کند خمار کامشب مستی	تا چند از ارتکاب معاصی ...

شرمنده و پشیمان نبودن تا کی دی رفت و باز نیاید فردا را اعتماد نشاید وقت را غنیمت دان که بسی بیاید و عمر نیاید ایام از مدت عمر خود بسی شمار که کسی هرگز آنرا یاد نیارد و بخاطر نگذارد

ولہ ایضا

دیده یک عندلیب خوش صدائی
که نالید بوقت صبحگاهی
بشاخ گلبنی با گل همی گفت
که یارم بیوفا بی بیوفائی

وله

[illegible]

دی کز تو گذشت هیچ از آن یاد مکن	فردا که نیامدست فریاد مکن
بر رفته و نا آمده بنیاد منه	حالی دریاب و عمر بر باد مکن

اکنون سعادت توبه دریاب که فرصت مغتنم است و از مستی

غفلت برای که مدت عمر کم است	عمری بغم دنی دون میگذرد
هر لحظه ز دیده اشک خون میگذرد	شب خفته و روز مست تا چاشتگاه
اوقات عزیز بین که چون میگذرد	موعظه چهارم در مذمت دنیا

ملامت کیش و سرزنش آن پیش از پیش و شناسائی گوهر خویش که باعث حق شناسیست پیش دور اندیش عزیز بمعیار عقل و تمیز جوهر خود بشناس و از قدر و قیمت خود کن قیاس که دنیا را متاعیست کاسد و بضاعتی است فاسد و بخوناب چراغیست ادراک افروخته اما بر رهگذر بادست و بنائیست از حباب خاک سر بر افراخته بر آبش بنیاد است نه با کس هرگز پاید و نه اعتماد را شاید پس صلاح آنست و مصلحت چنانست که نیت از خیر اندیشی مصروف داری و کار را برضای حق سازی و با خلق نیکوئی

ز کلام بابا طاهر

دیده هر کس که سر بر بالش آید
چو نی از استخوانم نالش آید
بجانت بجای ... اشکم ...
سر بر شعلهای آتش آید

وله

ز کشت خاطرم جز غم نروید
ز باغم جز گل ماتم نروید
ز صحرای دل بیحاصل من
گیاه ناامیدی هم نروید

وله ایضا

وزری تا پیش حق بهر چه گوئی ازری اینکار وابسته بمعناییست و موقوف
بطاعت و عبادت است آفریدن عرش و کرسی نه ابلیس است آنکه
خدا را محتاج بان گوید بدتر از ابلیس است خدای سبحانه بر عرش
مستولیست عبدالله نداند که استوا چیست آنهائی که خدا را
بشناختند بعرش و کرسی نپرداختند چه آنجائیکه شناختند نه عرش است
و نه کرسی سخن جمله گفتم دیگر چه پرسی بیش ازین گفتگو نتوان کرد اگر خواهی
نابیناست خورشید را چه تا دل آهن آهن است هر آینه اما گاهی
نعلست و گاهی آینه یکی چون آب میرد بشتاب نمیرسد یکی
مست خواب هر آینه میرسد آرا جواب لن ترانی گفته و بار کوه حرمان
بر دلش نهفته و این در خانه ام هانی خفته و موکل سبحان الذی اسری
بعبده کرده اگر داو گرفته لعطش میگوید بیا فرش میگوید میا از آسمان
کلاه میبارد اما بر سر آنکس که سر فرود میدارد عبدالله مردی
بود بیابانی میرفت بطلب آب زندگانی ناگاه رسید بشیخ ابوالحسن
خرقانی دید چشمه آب زندگانی چندان خورد که از خود گشت فانی که نه

عبدالله ماند و نه شیخ ابوالحسن خرقانی اگر چیزی میدانی من
گنجی بودم نهانی کلید او شیخ ابوالحسن خرقانی درین راه پایدار باش

گر بر ره شهوت و هوا خواهی رفت — از من خبرت که بینوا خواهی رفت
بنگر که کئی و از کجا آمده — میدان که چه میکنی کجا خواهی رفت
اگر روزی صد بار خاک شوی — به از آنکه در بند خود هلاک شوی
زنهار از دل حجاب و تازیانه عتاب — تا چند ببازوی خودت پست شوی
بشتاب که از فنای خود مست شوی — از مایه و سود دو جهان دست شوی
سود تو همان به که تهی دست شوی — موعظه پنجم در نکوهش دنیای دنی

و پرهیز از ظلم و تعدی و ناپایداری ستمکار و بیمداری جور اهل
ای عزیز دنیا سرای ترکست و آدمی از برای مرگست راهیست
باریک و چاهیست تاریک وای بر آن کس که چراغ ایمان را

بکشت و با مظالم گرفت بر پشت — مکن که آه فقیری شبی برون تازد
دهان و ناله بعرش و ملایک اندازد — ز تیر آه تیسمان اگر نمی ترسی
ز سوز سینه نالان که ناوک اندازد — حذر همی کن از ناله سحرگاهی

موعظهٔ پنجم

اگر گر بکوه زند ز روزنی در او سازد	بوقت نیم شبی گر بگوید الهی
هزار همچو تو از خانمان براندازد	هزار دشنه کشیده است تیغ زهر آلود
برای گردن آنکس که گردن افرازد	هزار جوشن و فولاد اگر بپوشی تو
ز آه گرم فقیری چو موم بگدازد	متاز بر بر مظلوم ساکت ای ظالم
که دست فتنهٔ ایام بر سرت تازد	درون سینهٔ مجروح بینوا مخراش
بدانکه روز جزا با تو نیز پردازد	اگر بهل نکند سائل ستم دیده
جزا دهنده ترا در جهنم اندازد	ز جورهای لئیمان بنال عبدالله
که گر خسی بزند کردگار بنوازد	ظلم اگر چه بسیار است بسر آید

وظالم اگر چه جبار است آخر در سر آید از کردها در آید زنهار کسیرا میازار تا در نمانی در آخر که الظلم ظلمات یوم القیمه سعی کن در نیفتی در هنگامه اگر بی انصاف نداند که انصاف چیست انصاف داند که بی انصاف کیست

ای ستمکار بیندیش از آه و زنشا	که ترا شومی ظلم افکند از جاه بچاه
آنکه اکنون بحقارت نگری جانب او	بشماتت کند آخر ز سوی تو نگاه

از کلام عشیری(?)

صبا آبو بهار لاله دل بی
بهار لاله زاران بلبلی بی
به هر مژدی نیاریم پا بهاران
مبارک هر ... دل

و له

دلت ای سنگدل بر ما نسوجی
عجب نبود اگر خار ار بسوجی
بسوجم بر ما نسوجم ولت
در آذر چوب تنها نسوجی

و له

موعظهٔ ششم

ایعزیز در ظلم مگشای و از آه مظلومان حذر نمای که در ظلم کوشیدن از خدا بیخبر بودنست و مظلومان را کوه بکوه دوانیدن مایه دردسرست اساس ستم خرابی دین و دنیا است ظالمان را غضب الهی در کمینگاه است

است ای روی بد نهاده رای تو بد	رای تو بدست و ماجرای تو بداست
رونی دارد بدی که برمیگردد	هر چند که بد کنی برای تو بداست

موعظهٔ ششم در بیان احوال فریفتگان دنیا و عاقبت حال آنها والهاء فانی شدگان مکر افلاک بزبان دل ارواح از مرقد خاک خطاب ایشان با عاقبت اندیشان ایعزیز برای قصد زیارت برا از خانها و نظر کن بدیده عبرت بگورستانها به بینی چند مقابر و مزار خفته در آن نازنینان صد هزار که همه سعی کردند و کوشیدند و در مایه حرص و امل جوشیدند و مائدها از نعیم خوردند و خمها پر زر و سیم کردند و کمرهای مرصع بر میان بستند و کلاه جواهر بر سر شکستند و بر تختهای زرین نشستند و سوداها کردند و سودها بردند و حیلها نمودند و نقدها ربودند و عاقبت مردند و حسرتها بردند و ابنا زخانها انباشتند

از کلام باباطاهر

دیده از شکم مژگان ترا بو
دیده تخل جفام بر برابو
دیده در کنج تنهائی بهر روز
نشیمن تا که عمرم بر سر آیو

و له

بروی دلبری گر مایلستم
مکن منعم گرفتار دلستم
خدا را ساربان آهسته میران
که من وامانده این قافلستم

و له

وغم دنیا بر دل گذاشتند وتخم محبت دنیا بر سینه کاشتند وآخر چند
وهمه را گذاشتند ناگاه همه را بدر مرگ کشانیدند وشربت مرگ از دست

ساقی اجل چشانیدند
مکن عمارت و بگذر ز خوشی سرا و گذر
ز عاقبت همه عالم ز بد و نیک از گذر
بعاقبت ملک الموت آید بر در
حذر همی کن ازین جور روزگار حذر

تو نی شناسی جهان از تو رسیده
گر اشنیدی و دیدی که مرگ وا امان
اگر هزار بمانی اگر هزار هزار
ز گفت ناصر خسرو نشنوی پند
وچون تا آکل حال رفیقان دنیا

چنین است که شنیدی و عاقبت کار دنیا ایشان این است که دیدی
پس از موت بیندیش و حجاب امل بردار از پیش و اگر نه وای بر تو
ودو زخ ماوای تو بدانکه دوستان در خاک عای تراجو یابند
و بزبان حال گویایند که ای جوانان غافل وای پیران جاهل گردید نیه اید
که در نمیایید و نمی آئید و بر حال ما نمینگرید که ما در خاک خون خفته ایم
و چهره در نقاب تراب نهفته ایم و هر یک ماه دو هفته ایم و یک
هفته از یاد شما رفته ایم و ما نیز پیش از شما بر بساط کامرانی بوده ایم

و انبساط جهان فانی نموده ایم و پستان دنیا مکیده ایم و عاقبت
شربت مرگ چشیده ایم و از زندگانی وفا ندیده ایم تا خود را دیده ایم
و خبر دار شده ایم عمر بر باد فنا داده ایم و بر خاک عنا افتاده ایم
نه از اهل و عیال دیدیم مرحمتی و نه از مال و منال یافتیم منفعتی همه قایعیم باین
ندامت اگر در پیش نبودی قیامت اکنون ما را نه بالشی و نه فراشی و نه
سامانی نه تماشی نه شایان حرفی و نه ندائی و نه امکان صوتی و صدائی همه
بستیم گشت کدائی حظ ما از دنیا حرمانست و گوشت ما نصیب کرمانست
وقتی که ما را امکان بود و لو بهر مراد در دکان بود دگر دیدیم تخم نیکی
چیزی در پریشانی افتادیم و بدان حال جان دادیم اگر ندارید چنون در ما
نگرید کنون که روح هر یک می زارد و اشک حسرت میبارد
و تغریه جمال خود میدارد و حال ما پریشانیست و گردهای ما پشیمانیست
روی آرید براه حال ما کنید نگاه که نه از نام ما اثری و نه از اجسام ما
خبری ابدان ما ریزیده و استخوان ما پوسیده و خانمان ما خراب و مکان
ما تراب و در بستر ما دیگری نایب و یتیمان ما از خانه غایب و رخساره ما

عریان
خوشا آنان که الله یارشان بی
که حمد و قل هو الله کارشان بی
خوشا آنان که دایم در نمازند
بهشت جاودان بازارشان بی

بخاک آمیخته و دندانهای ما ریخته و زبان ما فروبسته و دهان ما درهم شکسته
و تمام اعضای ما زخم خورده و آتش حرص ما افسرده مرغ روح ما از سپهر
پریده و سبزه حسرت از خاک ما دمیده ما در خاک تیره و شما در خواب خیره

ان فی ذلک لعبرة لاولی الالباب والیه المرجع والمآب

برخیز که هست ترک میباید کرد	وز ترک اساس ترک میباید کرد
در قطع تعلق بدن اینهاست	وز خواب قیاس مرگ میباید کرد

موعظه هفتم در ترهیب از غفلت و ترغیب بحصول زاد راه آخرت

ای عزیز دنیا جای عبور است نه شهرستان سرور با طینت
بی اقامت و بساطیست بی استقامت زخم نیشش بیمرهم است
و طلاق داده ابراهیم ادهم است خانه محنت و بیداد است رانده
جنید بغدادیست جرعه جانسوز محنت پشت پا زده شقیق
بلخیست کرشمه غفلت و بدایست ملعون نظر بایزید بسطامیست
خودپرستان دون همت را دیر است مردود همت سلطان
ابوسعید ابوالخیر است سررشته مکر و فساد حیلی است سرزنش

یافته شیخ حقانی شبلی است دلاله کوچهای مغروریست
نکرده شمرده شیخ ابوالحسن نوریست متابع و مطاع و آثار خبیثیت پر
پشت پا زداده معروف کرخیست نگاه جنید بغدادی و چغور تیست
نفرین کرده سفیان ثوریست گرمی بازار متاع بیرواج است در
خجالت مانده منصور حلاجست اسباب شقاوت را افزونست
قفا خورده عارف حق ذوالنونست ناقبول طبایع اهل قبول است
سرگشته نفرینهای بهلول است بگذاشته اتقیاست و برده
اشقیاست هر که طالب اوست ذلیل و زبان عذر او کلیل و اهل
عبرت را این آیت دلیل که قل متاع الدنیا قلیل والاخرة خیر

بر درگه او ز گنج دگر مطلب	از دوست بضاعتی محقر مطلب
در دولت دنیوی بقا نیست ترا	جز دولت اخروی از ایزد مطلب

ای عزیز دنیا بازیگاه کودکانست و عادت و شیوه او آنست که
پیوسته خویشتن بیاراید تا مردان را بیازماید پس نشان خردمندی
آنست که دل از دنیا بر داری و اسباب غفلت بگذاری و

پیش از رحلت دنیا حاصل کنی زاد عقبی که دنیا را ثباتی و بقائی نیست وآنرا با هیچکس وفائی نیست ایعزیز قیامت را فراموش مکن و از معصیت دور باش و در طاعت کوش

اگر در ظلمتی اینک سراجت	حساب امروز کن فردا چه حاجت
همه اکنون چه کل من علیها	ستانند اینک از تو تخت و تاجت
ز یک تخته تابوت اخسبی	بخواری گر بود تختی ز عاجت
کنون از حق فراغت مینمائی	بگوئی بد انست احتیاجت
ترا پرهیز باید چند گاهی	که فاسد گشت از عصیان مزاجت
کسادی در فساد افکن ز توبه	که چون فهمرا شد دینی رواجت
ز رنج فسق و زرق ای پیر انصافا	مگر فضل خدا باشد علاجت

ایعزیز چون همیشه مرگ ترا در کمین است و مقام تو در زیر زمین است و بازگشت تو بسوی رب العالمین است تا چند غم دنیا بر دل داری از آخرت غافل بروز در خنده و شب در خواب دل در غفلت جان و تن در جمع اسباب اندران گور همه حسرت است و بیرون همه عبرت است

بابا
چو من یک سوته دل پروانه نی
جهان گردیدم و دیوانه نی
همه ماران و موران لانه دارن
من دیوانه را ویرانه نی
وله
[illegible]

مقام حسرت و عبرت نه جای عشرت است

دلا در کار خود مسکین نظر ها	که در راه تو می بینیم خطر ها
گشا از خواب غفلت چشم بیدار	بگوش هوش تو گویم خبر ها
نگر در خلق گورستان که چندند	ز یک تیر فنا جمله سپر ها
بسا شاهان مه رویند در خاک	کز ایشان در جهان مانده اثر ها
معاصی هر قدر است نموده	بکام نفس تو همچو شکر ها
گذرگاه است این دنیای فانی	نماند مرد عاقل در گذر ها
چو در پیش است مرگ ای پیر انسان	تماشای جهان کن در سفر ها

موعظهٔ هشتم در بیان رهبران مطلوب و گمرهان مغلوب و قبول حضرت عزت و توفیق هدایت و نشان اولیا و درویشان با صدق و صفا ایعزیز بدانکه حضرت عزت اینجا را محل اسرار گردانیده و ودیعت هر سری بمکنونات رسانیده پس از آن پردهای حجاب انگیخت و پردهای نقاب آویخت و بعضی از موالید بر عناصر و بعضی از اعراض مستعرض بجواهر تا بریاضت معلوم شود که طفل طبیعت کیست

بابا
چه خوش بی مهربانی هر دو سر بی
که یکسر مهربانی درد سر بی
اگر مجنون دل شوریده داشت
دل لیلی از آن شوریده تر بی
وله
هزاران دل بغارت برده ترکی
هزاران جگر خون کرده ترکی
هزاران داغ دل بیش از دو چشم تر
[illegible]
وله ایضا

اهل شریعت کیست و پیر بار سیده کیست و طفل کار دیده کیست
پس در دل آدمی چراغ معرفت برافروخت و علوم سرایر و صور را
کیفیات بدو آموخت تا آنکه اهل هدایت بودند بحکم دلایل هر چه پیش آید
میدیدند و هر جاییکه در راه می افتاد میبریدند لاجرم چون هوا را 8
بریاضت دور کردند و نفس را بمجاهده مقهور کردند درون پردها هر جا
خواستند شتافتند اما آنان که اهل ضلالت بودند نمودند یک
ایشان ندیدند اگر دیدند نشناختند بر نقش گر با عشق باختند و بر سر
شاهراه ان کمند انداختند چون در نگریستند نه از طریقت اثری
دیدند و نه از حقیقت خبری شنیدند نه از فعل خود ثمری نمودند
و نه در راه دفا قدمی پیمودند گر بغلبه مغلوب شدند و خود از دین محجوب
شدند پس وظیفه سعادتمندی دانش آموختن و بینش اندوختن است تا آنچه
پیش آید بدلایل بدانند و هر جاییکه در راه افتد بدرانند پس از آن بریاضت
هوا از خود دور کنند و نفس را بمجاهده مقهور کنند تا بهیچ غلبه مغلوب
نشوند و از دین محجوب نشوند و اگر از مقبولان باشند در این راه فیها

و اگر از مردودان باشند العیاذ بالله چه حضرت حق سبحانه و تعالی
بعضی را بدست قبول برداشت و برخی را در نقاب رد و قبول
بگذاشت پس کسی را که حق توفیق نداد و راه ننمود آوردن انبیا
و راه نمودن اولیا او را چه سود و نشان او از دو چیز است اول
سعادت و آخر شقاوت و چون سعادت و شقاوت از ازل است
از معصیت چه جای خجلت اگر چه والذین جاهدوا در قرآن است
اما قلم رفته را چه درمانست قدر جبر پیداست و جبر قدر پنهان
راه قدر معمور است و راه جبر ویران تو مرکب در میان هر دو میران
سخن اول و آخر بشنو که میگویم بظاهر کار نه بحسن عملست کار در قبول
ازلست سالک در این راه دل آگاه باید از همه چیز اکراه که
نشان سالک این است و علامت برخوردار ملک همین است
بدانکه پیری کردن ملائیست از غیب خبر دادن منجمی است خلق را در حق
سپردن غمازیست زخم باطن کردن جلادیست راه ملامت رفتن بد
خواهیست امر معرفت نامش کردن دیوانگیست امید عطا و طمع ثواب

داشتن دکان داریست صبر کردن با او برابریست کرامات
فروختن سگی است کرامات خریدن حریست گریه کردن سعادتیست
خود را بزبان شکستن غنائمیست یاد کردن بزبان غافلیست
اندیشه کردن جاسوسی است خاموش بودن ناموسی است
نعره زدن غایت دلتنگی است شادی کردن نهایت سبکی است
اندوه خوردن گرانجانیست اخلاص ورزیدن خلاص جوئیست
ایثار کردن دوستی است بهشت جستن متکبریست تواضع کردن
بیچارگیست مریدی خودنخواهگیست تکلیف کننده متعدیست تصرف
در تصوف کافریست خرسندی دون همتی است در پیش رفتن جاه
طلبی است در برابر رفتن بی ادبی است باز پس رفتن ملعجبی است
زیرکی بیخودیست انکاری بی شناختیست نام این راه زندگانیست
نفسهای این میدان مفلسی است متکای این مسند بیکسی است
با آب و خاک بیارمیدن مردیست آخر کار دبار خاکساریست
راستی رستگاریست این سخنهای پر انصاریست و نشان اولیا

انست که بخلعت نبرند و برحمت نخورند و با جبار ننوشند
و بمزد کار نکنند و از ... دست باز ندارند و بر خدای سبحان
هیچ نگزینند و خنده نکنند گر به تبسم و از دوستی دنیا و جاه اعراض
کنند و ایشان را چهار طمع بخلق نباشد طمع مال و طمع جاه و طمع دعا
و طمع ثنا و مطاوعت کسی کرده باشند که مطاوعت وی مسلسل
باشد با حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله بدانکه راه معنی المومن
و در حقیقت کوشیدم هرچه کردم بار گوشه نتوانستم نمود از بینایی نهان
نتوانستم بود بینایان درویشانند و آنها انانند که اگر فوت
شود از ایشان گنجها دیشان نرسد رنجهانه آنچنان مرو نند
که با نهار وی از دوست نگردانند مرکز بیخودی و شهودی
و نمازی و نیازی نه در شهر شادمانیشان توقفی و نه بر فوت
کام ایشان تأسفی اگر محنت دهد صبر جویند و اگر منت نهد شکر
گویند همه هشیاران مستند و بیداران آهسته‌اند و غنی دلان تنگدستند
نه بر شادمانی دل بستند و نه از فوت کام آزرده گشتند و راکوبان

عریان
گر شیر و پلنگی ایدل ایدل
بودیم بجنگی ایدل ایدل
اگر دستم فتی خونت بریزم
ببینم تا چه رنگی ایدل ایدل

وله
باین بی آشنائی برکیانم
باین بی خانمانی برکیانم
همه از دوران سرایم
ته که از دوران تی برکیانم

وله

بابا طاهر

سوته دلانی که موته نابسیم
عشق آن گل رعنا نابسیم
سیم بلبل شیدای آن گلشن
هر که بلبل نبی الدنا نابسیم

وله

ترازو از یاران بیامات و بنین
سخن وانه کرن و انه
سی بی کاسم بوره
هر بسرته و بنین
تشم از یاران بو بنیم

هو اپرستند پاکانی اند که از هستی و نیستی برستند و از نفس
ما و من جستند و قرابه جب جاه شکستند و در حرم لی مع الله
نشستند شبها بر فلک طاعت ماهند و روز بر سریر قناعت
شاهند به شیخ گویند خود را نه مولانا یبتغون فضلاً من الله و رضوانا
همه تن شمعند که او را پشت نیست کارشان همه نیکو که هیچ
زشت نیست پیشه ایشان ذکر دایم و اکثر اوقات صائم و آسمان
ببرکت دعای ایشان قایم و زمین از اهلیت دل ایشان قایم و لهای
ایشان از غم الولیت خون و الف قامتشان از بیم قیامت
چون نون این طایفه الهیانند و در بحر عشق ماهیانند با وجود آنکه
هر یک قطب راهند از یکدیگر دعای خیر میخواهند

چند اقومی که دل و بند گیر داده اند	ترک دنیا گفته اند و از همه آزاده اند
روزها با روزها در گوشها بنشسته اند	بار شبها در قیام بندگی استاده اند
نفس خود را قهر کرده روح کرده پر فتوح	زاد تقوی برگرفته بهر مرگ آماده اند
طرفة العینی نبوده غافل از حضرت دمی	سیلیها با اینهمه از دیدها بگشاده اند

یکزمان از نوحه همچون نوح فارغ نیستند	همچو یحیی گوییا از بهر زاری زاده اند
زاب ناب تبتل الی الله غسل کرده یکسان	روی خود بر خاکپای مسجد و بنهاده اند
ربنا گویند از آن لبیک عبدی بشنوند	جمله سرمست الست از جرعه این باده اند
راحتی دیدند و ذوقی یافتند از ذوق جان	روز و شب در کنج خلوت بر سر سجاده اند
تا بدنیا آمدند از کلبه کتم عدم	سوی حضرت خبر نیاز و ناله نفرستاده اند
پیر انصاری تو میدانی که ایشان کیستند	فرقه بی کر و فتر و زمره دل ساده اند

موعظه نهم در بیان آنکه تصوف چیست و عارف کیست ای
عزیز تصوف چیست کار کردن و مزد ناخواستن رنج بردن و باز
ناگفتن از دوست حکایت ناکردن و با دوست شکایت
ناگفتن عارف را از دنیا عارست و آخرت در نزد او خوارست
او را با این و آن چکارست از عارف در جهان نشان نیست از زبان
که عارف را نشان دهد در هیچ دهان نیست از چه نشان دهد آن خبر که
در جهان نیست صوفی آنست که بی نشان است لم یزل شود بی
نشانست امروز نهان و فردا پنهانست پوشیده میدارد این

پریشان سنبلان پرتاب کرده
خماری نرگسان پرخواب کرده
پری ته که مسو ابازی
بریزه وزگان ار شتاب کرده

وله

تو که ناآزموده چشمان برمساری
تو که بالنده بالا دلربایی
تو که مشکینه گیسو در نقابی
همی گوئی که سرگردان چرایی

رازرا که فردا نه وقت بیانست اگر بسر اینکار داری برخیز و قصد
راه کن نه زاد برگیر نه کس همراه کن جوانمردی برخود محل کن و
جوانمردان را آگاه کن عاقبت را نیاز دار و سخن را کوتاه کن عارف
یکیست از صوفی چگویم که کیست او نه آدمیزاد است و نه آدمی
زاهد بهشت میناز د و عارف بدوست از صوفی چگویم که خود همه
اوست دانی که زندگانی تمام کدامست آنکس که همیشه بی نام است
واز حق بر دل او پیام است و در دل گر دوست بر دوام است
دنیا او را دام است و عقبی دانه او نه مشغول دام است و نه دانه
انتظار را طاقت باید و ما را نیست و صبر را فراقت باید و ما را نیست
هر کوه که نه برآورده مهر تست هامونست و هر آب که نه از دریای او
همه خونست اگر پای داری در بند او دار و اگر سر داری بسته او
دار هوشدار تا از اینده نیفتی که اگر از بهشت بیفتی به از آنکه از
از گوشه نظر افتی اگر یک کس از دوستان او قبول کردی رستی بوی بیسی علاج سخن
شنیدم نه قبول کردم و نه انکار من نه هر فهم مرا بارد و قبول آن

[illegible] ... دلم ... [illegible]
[illegible] ... بسینم ... [illegible]
وگر روی تو [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
دل بیدار [illegible]
وله
[illegible]
ولا اره ... [illegible]
[illegible]
وله

چکار انگار مکن که شوم است انکار کننده محروم است سیل
در بالا دمن در هامون همه در دهمدان داند که من چون نم بارکش باش نه
بارنهنده تحت حکم باش نه حکم کننده نفس بت است و قبول
خلق زنار خلق را در دمردان دوای آن تنهائی نه ما را با خلق صحبت و نه
خلق را از ما جدائی بسا کس که از ما هزار فرسنگ دور است و بمعنی در
حضور و بسیار کس که زانو بزانوی ما دارد و هزار هزار فرسنگ
دور خود را بمعنی نزدیک آرد واه قرب صوری بسیار که نزدیکی ظاهر گرانی
دل دوستانست و قرب باطنی در دل درمانست اینکار بخدمت بی
و ذل ادب اگر جان با در سر اینکار برآید شاید که اینکار ما را جان
می فرساید بکوش تا جان زنده شود تن را زنده شود تن را بنده شود

دلت از دنیا پر کنده شود	چون جان تو از علم یقین زنده شود
تن در سر اینکار ترا بنده شود	توفیق در این هر دو چو گردید رفیق
میدان که دل از جهان پراکنده شود	موعظه دهم در مراتب شکستگی و نیاز

وانکه بی اینها هیچ مرتبه ندارد و نماز و عبادت با اخلاص و صدق نی

عریان
بند بند دلم مانند نی بی
دامم در دو هجرانت زنی بی
هر سوز و گدازت تا قیامت
خدا ز تو قیامت تا کی بی
وله
مسلسل لف بر دو رخ ته دیری
گل و سنبل هم آمیته دیری
پریشان زن کری ان تار زلفان
بهر تاری دلی آویته دیری
وله ایضا

اختصاص و راضی بودن بقسمت و رنج نکشیدن در زیادت و جهاد با نفس نکار و تخفیف از دست آن غدار ای عزیز چون با دیگری ترا ناز به و چون بخود دیگری ترا نیاز به هر که نیاز برد بر د توانگرش سازد و هر که بر او ناز کند عزیزش کرداند در لطف و کرم باز است و ترا این همه غفلت و ناز است تو راه نرفته از آن ننمودند ورنه که زد این در که درش نگشودند اینکار نه بروزه و نماز است بشکستگی و نیاز است طاعت با اخلاص و صدق نیکوست و اگرنه

چه آید از این مغز و پوست	ای زاهد خود بین که نهٔ محرم راز
چندین بنماز و روزه خویش مناز	کارت زنیاز میگشاید نه نماز
با آن چه بود نماز بی صدق و نیاز	نماز کردن کار پیره زنانست و

روزه افزون داشتن صرفه نانست و حج نمودن تماشای جهانست

نان دادن کار مردانست	آن شنیدی که حیدر کرار
کافران کشت و قلعها بگشاد	تا نداد آن سه قرص جو بفقیر
هفده آیت خدایش نفرستاد	داد کوه است و نماز گاه نماز

بدرگاه دادار بپایگاه از این تفاوت داه دو آهن است اریکی کارگاه یکی نعل ستور و یکی آینه شاه باش تا گرد از مصاف باز شود و سوار از پیاده ممتاز گردد هر که نور اخلاص یافت طاعت بریا آراسته چون جامه عاریت خواسته با دشمن ظاهر جنگ کردن آسانست کار با دشمن باطن است که قصدش با ایمانست ایعزیز از پیشینیان یاد کن و خانه طاعت خود آباد کن بنگر که همراهان کجا شدند و چرا از تو جدا شدند دی کجا رفت و امروز کجا میرود کار دین نشد شمار دفینه ماند مصاحب دیرین شد صحبت دیرینه ماند نماز را قضاست و صحبت را قضا نیست نماز را بحقیقت قضا توان کردن قضای صحبت یاران نمیتوان کردن چون باد مباش که با هر خس آویزی چون خاک مباش که بر سر اهل ریزی چون آب مباش که با هر ناجنس آمیزی دین در سر درم مکن دل در سر شکم ای پارسای دین فروش دین خود در لقمه مفروش اگر در فتنه آخر الزمانیم سزای آنیم که روز و شب در عصیانیم هشیار باش که عقبه بس باریکست کم خفت که گور بس تنگ و تاریکست کرامات به بر آب

وکلام بابا طاهر

بهار آمد که بسر لاله گلی
بهر لاله هزاران بلبلی
بهر مرزی بنالم پا نهادن
مبادا زو بتن سوته دلی

ولی

هزاران لاله بن در جهان گر
همه برمود هستند دیگران
الا الا هم که خوشتر گشت و خوشبو
سر افراز همه آلالیان

رفتن است کرامات عین حقیقت گفتن است بهار سه است بهار تن بهار جان بهار دل بهار تن ادبست بهار جان بقاست بهار دل وفااست در این راه تنی باید مرده وجانی از تفرقهٔ ایام برکنده

ایجان تو در پی هوا گشته گرد	بنشین پی کار خویش و بسیار بدو
زیرا که نمیخرند در رشتهٔ عشق	صد جان مطهر مقدس بدو جو

عام بر آنند که تا دعا نبود اجابت نبود خاص بر آنند که تا اجابت نبود توفیق دعا نبود دنیا نه سرای ایستست و نه جای ایست اگر آسایش است آنهم آزمایش است دنیا را اگر دوستداری بده تا نماند و اگر دشمن داری بخور تا نماند چون روزی تو از روزی دیگران جدا است این همه سعی بیهوده چرا است مهر از کیسه بردار دبر زبان نه مهر از انبان بردار دبر ایمان نه آنچه از آن ماست از ما نگردد و آنچه از ما نیست بهر ما نگردد طمع از هر که کردی اسیر او گشتی منّت بر هر که نهادی امیر او گشتی از رنج مردم از سه چیز است از وقت بیش میخواهند و از قسمت بیش میخواهند

و از دیگران آن خویش میخواهند	ای دل بقضای ایزدی راضی باش

نه در پی مستقبل و نه ماضی باش	رزق تو از ازل یکی ده مطلبی
هر ده تبو کی دهند خود قاضی باش	موعظه یازدهم در معرفت

فضائل محموده و شمایل مسعوده و اتقاع شیم رضیهٔ مرضیه و انتزاع سیر رویهٔ غیر مرضیّه هر که ایعزیز ده خصلت شعار خود سازد در دنیا و آخرت کار خود سازد با حق بصدق با نفس بقهر با خلق بانصاف با بزرگان بخدمت با خردان بشفقت با درویشان بسخاوت با دوستان بنصیحت با دشمنان بحلم با جاهلان بخاموشی با عالمان بتواضع در خانه اگر کس است یکحرف بس است دوازده چیز باید تا حق پرستی را شاید جود بی حاجت صحت بی آفت موافقت بی عداوت دیده با امانت نشست بملامت گفتن با سلامت شناخت بی جهالت حکم راست بی اشارت نفس بی خیانت لقمه با صیانت همت صاف و دل پر هدایت شب و روز در عبادت تا کار آخرت گردد کفایت مؤمن به سه چیز بخدا تعالی منزل گیرد باد

بسخاوت بیازر دن خلق	مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن
که در شریعت ما غیر از این گناهی نیست	اصل ایمان چهار چیز است خوف

ورجا وحب ویقین اگر خوف نبودی امن بودی و ایمن بودن از خدا تعالی کفر است و اگر رجا نبودی ناامیدی بودی و ناامید بودن از رحمت خدا تعالی کفر است و اگر حب نبودی بغض بودی و خدا تعالی را دشمن داشتن کفر است و اگر یقین نبودی شک بودی و در خدا تعالی شک کردن کفر است هر که از سه چیز رسته است از همه بلاها جسته است از غم حسد و عذاب حرص و بیم درویشی بر هر مومن شش چیز واجبست دو بر زبان و دو بر دل و دو بر تن اما آنچه بر زبانست ذکر خدا تعالی و سخن نیکو و آنچه بر دلست بزرگ داشتن امر خدای تعالیست و شفقت بر خلق و آنچه بر تنست طاعت خدای تعالی است و رنج برداشتن از خلق چهار چیز است که نشان بدبختیست ناشکری در نعمت و بیقراری در قسمت کاهلی در خدمت بی حرمتی در صحبت بر سه چیز اعتماد مکن

اگر درد دلم قسمت بودی چه بودی
...
و له
...
و له

بر دل و بر عمر و بر وقت دل رنگ پذیر است و عمر در تقصیر است و وقت در تغیر است خدای تعالی بنده را سه چیز داد زبان و دل و تن فرمود که مرا بزبان یاد کنید و بدل دوست دارید و بتن او را خدمت بکنی اگر مومنی بزبان استغفار کن و بدل اعتبار کن و بتن افتقار کن بر زبان حکمت و بر دل ندامت و بتن امانت و بزبان ذکر و بدل شکر و بتن صبر بزبان ناطق بدل صادق بتن سابق بزبان لطیف بدل خفیف بتن عفیف بزبان ستایش بدل نمایش بتن گذارش بزبان حمد و ثنا بدل خوف و رجا بتن عافیت از بلا بزبان قرآن و بدل ایمان و بتن فرمان هر چیز را گوهریست و گوهر مسلمانی شش است یکی آنکه چون درویش شوی در پیش خلق توانگر نمائی دوم چون بیمار شوی خود را در میان خلق تندرست نمائی سوم زهد و عبادت مشغول باشی و خلق را از خویش کاهل فرانمائی چهارم خلق هر چند با تو عداوت نمایند تو با ایشان شفقت و نصیحت کنی پنجم

دلا بی تو دمی آرام نمانی
چه روی تو بوینم غم نمانی
اگر درد دلم قسمت ببیند
دل بیدرد در عالم نمانی
و له
اگر کس عاشق است از جان نترسد
... از کنده و زندان نترسد
دل عاشق مثال گرگ گشنه
که گرگ از هی هی چوپان نترسد
و له

بوقت هستی و بوقت نیستی یقین را درست داری ششم همه خلق را
از خود بهتر دانی و راه حق را شناسی چهار چیز باید تا سلوک این طریق را
شاید اول علم دوم ورع سوم یاد حضرت او چهارم وجد آنکه با علم
نبود جهل از بهر او بود و آنکه با ورع نبود عاقبت کار او وبال بود و
آنکه با یاد او نبود کافر نهانی بود و آنکه با وجد او نبود دل او
مرده بود رضای حق در سه چیز است اول شکستن هوا دوم از
پیش برداشتن دنیا سوم کم کردن خود در طریق خدا دنیا بکسی ده که
دستت بگیرد یا بکسی ده که پایت بگیرد اگر راه پاک است از مدعی
چه باک است نه دریا بدهان سگ ناپاک شود نه سگ بهفت دریا
پاک شود بدانکه در سخاوت چون باد باش که بهر کس وزی و در شفقت
چون آب باش که بهر خس آمیزی اما در صحبت وحشی باش که با
هر کس نیامیزی نشان بد سه چیز است کوتاه گرفتن امل حقیر
گرفتن عمل نزدیک دیدن اجل ای بسا کامی که از ناکامی بر
آید حق سبحانه بعضی را بدست قبول برداشت و بعضی را

وله
[illegible] سود الی [illegible] بود
[illegible] ز مستوری نبود
[illegible] زنده و وز باغ کاران
[illegible] باشند زنده و زنده
وله
[illegible] و دشمن [illegible]
[illegible] خنجری تا [illegible]
[illegible] احوال [illegible]
[illegible]
وله

بگذاشت حبشی زاده سیاه در بهشت و قرشی چون ماه در گشت
طوغان شاه بخدمت شیخی در آمد و بقدم او در افتاد و گفت
ای مقدم شوارع طریقت وای یگانه جهان حقیقت خدای تعالی
بر من رحمت کند یا نه شیخ فرمود ای از یک قطره منی در ترازوی قسمت
چند منی هان بکس گمان بد نبری که از گمان خود برنخوری طوغان
شاه گفت مرا نصیحتی کن شیخ گفت ای دوست هر که مولی
طلبد ترا نصیحت بکند و هر که ناصح امین بود ترا فضیحت
نکند باران از سنگ دریغ نیست و صحبت از ناپذیر دریغست
کسی را که حق توفیق نداد آمدن اولیا و راه نمودن انبیا
آهنی بود در کوره بی‌تاب و دانه بود در شوره بی آب از
خشم و رضا چه سود ازانکه من یضلل الله فما له من هاد هر یکی را جدا
رنگی داده سلطان ازل هر سر را سر نوشتی کرده دیوان
ازل احتیاط ما چه سنجد پیش تقدیر اله چون ترا چون گوی چوگان
کرده چوگان ازل هر چه کاری در بهاران تیر مه چون بدروی

فلک در قصد آزارم چرایی
گلم گر نیستی خارم چرایی
تو که باری ز دوشم بر نداری
بردی بار سربارم چرایی
وله
به ره سوته دلان تا ما بنالیم
ز جور چرخ بی‌پروا بنالیم
بشیم با بلبل شیدا بگلشن
اگر بلبل نناله ما بنالیم
وله

تا چه تخم انداخت اول دست دهقان ازل آنچه باری خواست آن شد پس بطالان نیز هم مشت جد و جهد را بر ردی نی سندان ازل تا ابد سیری نیابد دائما جایع بود هر دل و جان که جایع ماند در خوان ازل غیر تسلیم و رضا انصار را تدبیر نیست عقل را عاجز گوید مرد میدان ازل اگر تو خالق را شناختی بدر خلق نپرداختی نام تو نام توانگر نیست و در کیسه تو دانگی نه و نه دعوی هزار دستانی میکنی یارای بانگی نه از خراب خراج نخواهند نه هر که بر خود بندد بر خود خندد تو پنداری که همه جانند نه کالبد بیجانند میپندارند که دارند باشند تا پرده بردارند خرقه با دل پراکنده چون تخم بود که بر سنگ افکنده لقمه خوری حرامی

صحبت کنی مولی زهی سودائی

ای طالبی که دعوی عشق خدا کنی
از غیر او نظر محبت چرا کنی

از جستجوی خلق تو بیگانه شو اگر
خواهی که دل بحضرت او آشنا کنی

حقا که شود دولوله در آسمان فتند
آندم که تو بیم خدا یک ندا کنی

عریان

بتی دارم رخ او چون بهار
قد سروش و سرو دو بیار
سلاسل زلفگان او [illegible]
چنانم سنبلی و لاله زاری

وله

دو زلفانت گرم تار ربابم
چه میخواهی از این حال خرابم
تو که با مو سر یاری نداری
چرا هر نیمه شو آئی بخوابم

ملک دو عالم از تو شود گر ز روی عجز
خود را فدای خاطر یک بینوا کنی

انصار یا چو روز شوی روشن ار شبی
خود را بعجز بر در سبحان گدا کنی

اینکار بدل آگاهست نه بدستار و کلاه است بر کار باش که کاروان بر سر راهست اگر واپس مانی کس را چه گناه است اینکار بفعل قویم است با این غافل مشو که خدا کریمست بر گناه دلیری مکن که حق صبور است و خود را غره مده که خدا غفور است شبی برخیز قیامی نمای که تا قیامت دست گیرد دوش اگر از تو بغفلت گذشت امشب بکیر ادوش بر گیر و زاد برگیر که منزل نزدیکست از ندامت چراغی برافروز که عقبه بس تاریکست ایمن مشو که هلاک شوی ایمن آنگه شوی که با ایمان بخاک شوی بیدار شو که هنگام طاعت بیگاه میشود دل هشیار شو که آخر تباه میشود

غافل مشو که مرکب مردان مرد را
در سنگلاخ بادیه پیها بریده اند

نومید هم مباش که رندان باده خوار
از یک نگاه گرم بمنزل رسیده اند

نعمت خوردن بی شکر لذت بهایمست و محنت کشیدن بی صبر هلاک

باباطاهر

بیا یکشو شو سوزن کن دماغم
منه در محنت و درد و داغم
بطاق جفت ابروی نگارت
که هم جفت غم از تو طاقم

وله

اگر آئی بجانت وانوازم
وگر نائی زهجرانت گدازم
بیا دردی که داری بر دلم نه
بمیرم یا بسوزم یا بسازم

وله

جاودانیست خوشخوئی زمانیست از رحمت الهی در بینی صاحب آن
که میکشد او را فرشته ثواب بسوی بهشت جاویدان و بدخوئی مهاریست
از عقوبت نامتناهی در بینی صاحب آن که میکشد او را شیطان عذاب
بسوی نیران گر بصورت ملکی یا بلطافت حوری تا بمعنی نرسی از همه دلها دور

حسن خلق است که از خلق بماند جاوید	حسن دو روزه چه باشد که بدان مغرور

موعظه دوازدهم در امر باوصاف حمیده و منع از اوصاف ناپسندیده

ای عزیز بدانکه بهترین کارها شناختن حقتعالی است جل جلاله اول
خدا را باید شناخت که اول چیزها اوست اگر همه بدهند او بدهد و چون
ده هر کس نتواند که بستاند و چون او دهد هر کس نتواند که بدهد او را
نگاهدار تا او ترا نگاهدارد و عمر را در پرستش او خرج کن که حساب
خرج او خواهد خواست دلیل راه علم و نماینده صراط مستقیم حق
سبحانه مراد ان عقل را پیدا شمر پیغمبر از زنده دان قرآن را امام دان
نماز و روزه و حج و زکوة مگذار و غزا کن و حق تعالی را فراموش
مکن و صبور باش تا بمراد برسی و در همه کاری یاری از خدا طلب

سرمایه عمر توحید شناس و تقوی را بنیاد آن دان و اعتقاد خوب را
گنج بیزوال دان خوی نیک را برای مردم اهل دار بر نیکوکاری بها بها
جو مباش منت بردار و منت منه ناسپاس و بیمنت بخود راه مده
نان هر کس مخور و نان خود را از هیچکس دریغ مدار دل و جامه را
پاک کن بر بیهوده زنان اعتماد مکن مخنثان را در خانه راه مده
وفا از مردم اصلی جوی که اصیل هر گز خطا نکند توفیق هدایت را از
جانب حق تعالی دان با مردم فرومایه منشین خویشان و درویشان را دل
خوش دار بدترین عیبها بسیار گفتن را دان عمر را بنادانی باخر
مرسان بیاموز و بیاموزان علم اگرچه دور باشد بطلب تا سبب عمل
کرده باشی کم گوی و کم خور و کم خفت باش در سختیها صبر پیشه گیر
بر شکسته و ریخته و گذشته افسوس مخور بدانچه در دست داری
شادمان مباش آنچه از دست رفت غم و دریغ مخور زندگانی
عاقبت را شناس تمام زیرکی عاقبت شناسی را دان از آسمان تنجیم را
بزرگتر دان عمر را غنایت دان تندرستی را غنیمت دان اجل را در هیچ

حال فراموش مکن از مرگ ایمن مجو و بعمر تکیه مکن بسیم و زر دین
مفروش و ز دیو عشوه مخر آنگاه بترس که ایمن باشی از فقر و درویشی
فخر کن نهان خود را به از آشکار دار ندیم جهان دیده را بگزین با ستیزه
سخن مگوی و خاموشی گزین کس را بخصومت و جنگ وعده مکن از
فرمان برداری نفس حذر کن مال را فدای تن کن عقوبت باندازه
گناه کن دوست را بتواضع بنده کن بر زاهد جاهل اعتقاد مکن در سخن
صواب اندیش باش کس را بافراط مگوی و مستای اگرچه زیان افتد
قول از راستی باز مگیر تا نخوانندت مرو آنچه نخرند مفروش در
گذرها در گذر آنچه ننهاده برمدار ناکرده بکرده مشمار در آزمایش
مکوش بنده حریص مباش خفته غفلت مشو از گناه لاف مزن از
درویشی مترس از داده خدای تعالی بخور تا کم نشود که جلّ و علا بخشنده است
و سودی که آخرش زیان باشد گرد او مگرد تلبیس از برای مال یا جاه
مکن از برای اندک چیزی خود را بیقدر مکن عزّت را از هیچ سزاوار باز
مگذار خود را اسیر شهوت مساز در سفر خوی خود را از آن خوشتر دار که در

وله
[illegible]
وله
[illegible]
وله

که در حضر و آشتی اگر صلح برمراد نرود آماده جنگ باش کار که
بصلح برنیاید دیوانگی در او بباید دشمن اگرچه حقیر بود از او ایمن
مباش از دشمن خانگی بسیار بترس با ناشناخته سفر مکن برای اندک
خود قانع باش امانت نگهدار تا توانگر شوی نام دروغگوی را
بخود راه مده اگر در بند خیر کسان باشی خود را بنده ایشان مساز کار
مردمان در حق خود خطا مکن در هر جائی که باشی گستاخ مباش
که خدای تعالی با تست در مهمات ضعیف رای و سست همت
مباش عهد را در حالت سخط و غضب نگاه دار چون مال و جاه یابی
از خویشان باز مدار دوستی را از خاموشی و کم آزاری دان مکن
کاری که نباید کرد و چیزی مگوی که عذر باید خواست سود هر دو جهان
خاموشی دان حرمت را به از مال دان از سلطان جابر و قاهر حذر
باش و اندک نوازش او را بسیار دان عفو از هیچ سزاوار دریغ مدار
راست گوی و عیب مجوی راست بدروغ مانند مگوی نخست
اندیشه کن و آنگاه بگوی با هیچ بدی همداستان مباش بلا را بصدقه دفع

خدایا که در چشم [illegible]
[illegible]
همه کز در برانی [illegible]
[illegible] کز در برانی با که [illegible]
وله
چو من یکسوته دل پیدا نه
بعالم همچو مو دیوانه
همه ماران و موران لانه دیرن
من دیوانه را ویرانه نه

کن اگر مجال بود تدبیر با عاقلان کن پیران کار دیده را حرمت
دار از آموختن علم و پیشه عار مدار کار خود را چنان بکن که از آن در تمامت
جرم و بهتان بر کسی منه تا انفعال تو باز نگردد و معیوب را دشنام
مگوی و مگوی با کسی چیزی را که او را نتوانی شنید چون خود را شناختی
بزرگ طالعی دان جمع مال را اقبال دان و خرج را گردش ادبار
عیبی که در دست تست دیگر را ملامت مکن طاعت نکرده دعوی کرامت مکن

عیب کسان منگر و احسان خود	دیده فرو بر بگریبان خود
آینه روزی که بگیری بدست	خود شکن آن روز مشو خودپرست
خویشتن آرای مشو چون بهار	تا نکند در تو طمع روزگار

دوستی با دوستان و یاران موافق کن که دوستی یاران بی‌آب
و نوا را بقائی نباشد خود را از همه کمتر دان بیهوده گوی را سر همه
آفتها دان دوستی نمودن دشمن را دوستی مدان کسی را
که بتو کارش بر آید مترسان خلق را بخیر خود امیدوار گردان سخاوت
راست کردن وعده را دان توانگر را مطلق خرسندی دان ضا

وله

وله

وله

دادن بفساد و سر معاصی دان نفاق را بیدانشی دان صحت
و عافیت را از حق تعالی عطای بزرگ دان نسیه را مال مدان
دلیر بی سلاح را نادان بتجارت در مجلس منکر در هیچ

کس بچشم حقارت نظر مکن	تا در تو هم بدیده تحقیر ننگرند
زیرا که هر که هست ز درویش و پادشاه	چون نیک بنگری همگی اصل و گوهرند
تفصیل پس میان این دو چیست جز خصلت	در خورد و خواب چون همه با هم برابرند
جود و سجود چون بگذشتی از بند و کار	باقی هر آنچه هست ز انعام کمترند

دنیا پرست مباش که دشمن خدا را پرستیده باشی از تقوی زاد
آخرت بساز بر طاعت حریص باش و بر آن تکیه مکن بر سایبان حسن
عملی اعتماد نیست سعدی مگر بسایه لطف خدا رود تن را در دریای
آرزو غرقه مکن تا بتوانی نیاز خود بر خلق عرضه مکن زبان را بدشنام
عادت مده بغم کسان شادی مکن مجال هیچ دلی را در مکن در جایگاه
تهمت مرو بنده که فروختن خواهد در خانه نگاه مدار با کس کاری
مگوی که نتواند کردن آشنائی را که مشوب بود دگر دار و مگرد از غماز چشم

خداوندا لبی زارم از این دل
زمو بستان که پر زارم از این دل
زبس نالید از نالیدنم گشت
شو و روز در آزارم از این دل

وله

دلی دارم که بهبودش نمیبو
نصیحت میکنم سودش نمیبو
ببادش میدهم نش میبرد باد
بر آذر مینهم سوزش نمیبو

وله

وفا مدار از هر که از ملالت نترسد از او بگریز و ستر خود با زن مگوی بیار و نادان مست را پند مده شغل اگر چه خورد بود دنیا آزموده را ده مغزهای دوستان را از عیب ایشان آگاه کن از دوستان نیک بیک جور و جفا گرانه مگیر از دوست عیب نباید اما چشم دوست بر عیب نباید چون بخانه کسان در آئی چشم را صیانت کن مردم را بمعاملت بیازما آنگاه دوستی کن و مردمان را بچرب زبانی بفریب با صاحبان دولت مناکحت مکن که کم از آن آئی بد از طعنه مزن مگر ابوزیر خدا ترس مضبوط دار شریعت را تن شمار طریقت را دل حقیقت را جان رعیت بی اطاعت را رعیت مدان در جهانگیری سلاح از سخاوت مدار اسپ را بعیب خود بینا باش تا بجائی پرسی مشورت

با دشمن مکن چون کردی حذر کن	حذر کن آنچه دشمن گفت آن کن
که بر زانو زنی دست تغابن از آن بر گرد ره دست حیت گیر	گرت راهی نماید راست چون تیر چون کردی هر چه گوید مشنو

خود را از معتمدان گردان تا همه بتو اعتماد کنند بزیارت مردگان

ورندگان برو راحت از رنج طلب خلق را دوست دار و مال را دشمن دار در آن کوشش تا زنده شوی دست می جنبان تا کاهل نشوی روزی از خدای جل و علا میدان تا کافر نشوی

هر کرا تخم کاهلی کارد	کاهلی کافریش بار آرد

صحبت با خردمندان دار پا از گلیم خود فراز مکن بعطای هر کس فریفته مشو با بیگانگان برادری گیر از معصیت بگریز اگر داری مفرد اگر داری خاموش اگر داری بگوی و اگر نداری دروغ مگوی چون پیش بزرگان نشینی همه گوش باش و چون سخن ایشان گو توخاموش باش سرمایه عمر مغتنم شمار و نجات نفس در عبادت جوی همه وقت مرگ را یاد کن سلاح از حلم ساز از آموختن علم دلتنگ مدار نادان را زنده مدان نفس خود را مراد مده که بسیار خواهد خودشناسی را سرمایه بزرگ دان در همه کاری یاری از حق طلب نما از دشمن دوست روی حذر کن از دشمن دوست رو بپرهیز چون هیزم خشک از آتش تیز از

نادان مغرور را جواب مکن نادیده و ناشنیده مگوی بر عیب خود

بینا باش و عیب کسان مگوی	اندر ره حق تصرف آغاز مکن
چشم بد خود بعیب کس باز مکن	سر دل همه بنده خدا میداند
خود را تو در این میان انباز مکن	از قول راست برگرد در جواب

سخن بعجل مگوی تمنای ناپرسیده مگوی خود را بازیچهٔ دیو مساز در نهان بهتر از آشکار باش اندک خود را به از بسیار دیگران دان غم بیهوده مخور دوستی خدا را در کم آزاری شناس خود را از حال خود غافل مساز سعادت دنیا و آخرت در صحبت دانا شناس بطاعت خود مغرور مباش سخاوت پیشه کن عمل خود را بزبان میار تمنای و مشنو آن عمل خویش را بخلق زیرا عمل نهفته زهر چشم و گوش به از

طاعتی که بهر فریب خلایق است	آواز چنگ و زمزمهٔ نای نوش به
نشنیده که پیر هراتی چه گفته است	بنگی فروش شهر زبنگی فروش به

از نادان دامن فراهم کش با جهال منشین سخاوت پیشه کن و فخر بفقر نما بحکم خدا راضی باش آنچه بخود روا نداری بدیگری روا

مدار اگر شادی خواهی رنج کش اگر مراد طلبی صبور باش تواضع پیشه کن از خود لاف مزن و نیکوئی خود مگوی عیب است بزرگ برکشیدن خود را و از جملهٔ خلق برگزیدن خود را از مردمک دیده باید آموخت دیدن همه کس را و ندیدن خود را نکوئی کن تا دریابی دل کسی را بسخن سخت رنجه مکن بندهٔ حرص مباش فریفتهٔ دولت مشو مال را عاریت دان تندرستی را غنیمت شمر بدانکه هزار دوست کم است یک دشمن بسیار از مردم نوکیسه وام مکن حرمت خاندانهای قدیم نگاهدار بتوانگری فخر مکن از تعصب دور باش و زبان را از فحش نگاهدار در غیبت همان گوی که در روبرو توانی گفت نیازمندان را سرزنش مکن درویشان را ناامید مساز حاجت برادران دینی را کار بزرگ دان نکوئی خود را بمنت بزبان میار مردم را در بدی مدد مکن وفا از جوانمردان طلب نمای جوانمرد را بدست و بخیل چون جوی در از دریا طلب نه از جوی جامه و پلاس شسته دار و پیشانی گشاده دار تا هر که بتو رسد بیاساید و دوستی او را

شاید که در وقت خشم تو بخشاید در رعایت دلها کوش و عیبها بپوش و عذرها بنیوش و دین بدنیا مفروش تا نباشی از خاطرها فراموش آنچه داری بخور و بخوران تا نمیری همچو خران توانگری که از درویشی ایمن باشد قناعت است از حضرت متعال نومید مباش بهترین زندگانی نیکنامی را شناس و آنرا بجان و دل خریداری نمای دوست را در وقت خشم آزمای مصاحب را در نیستی تجربه نمای بهر جائی که باشی خدا را حاضر دان و عهد را بوفا رسان و وقت را غنیمت دان و بندگی را پیشه کن که کمال مرد در بندگیست و عزت در تواضع و سر افگندگی است

گر تو خواهی در دو عالم زندگی	بندگی کن بندگی کن بندگی

کار کن تا مزد یابی بر مزید
کان ترا از بهر اینکار آفرید

از دانشوران زمان و دقیقه شناسان دوران التماس آنست که بر عدم رعایت ترتیب بعضی از فقرات و تسامل در تقدیم

پرسیدند از حکیم [illegible] نصایح بود در جمهور حکیم [illegible] گفت [illegible] که از خدای خود [illegible] نیکبختی [illegible] سستی و ایمان [illegible] که ایمن [illegible] که از جهد دنیا و [illegible] بهر وقتی [illegible] بجوانی [illegible] نیکوان [illegible]

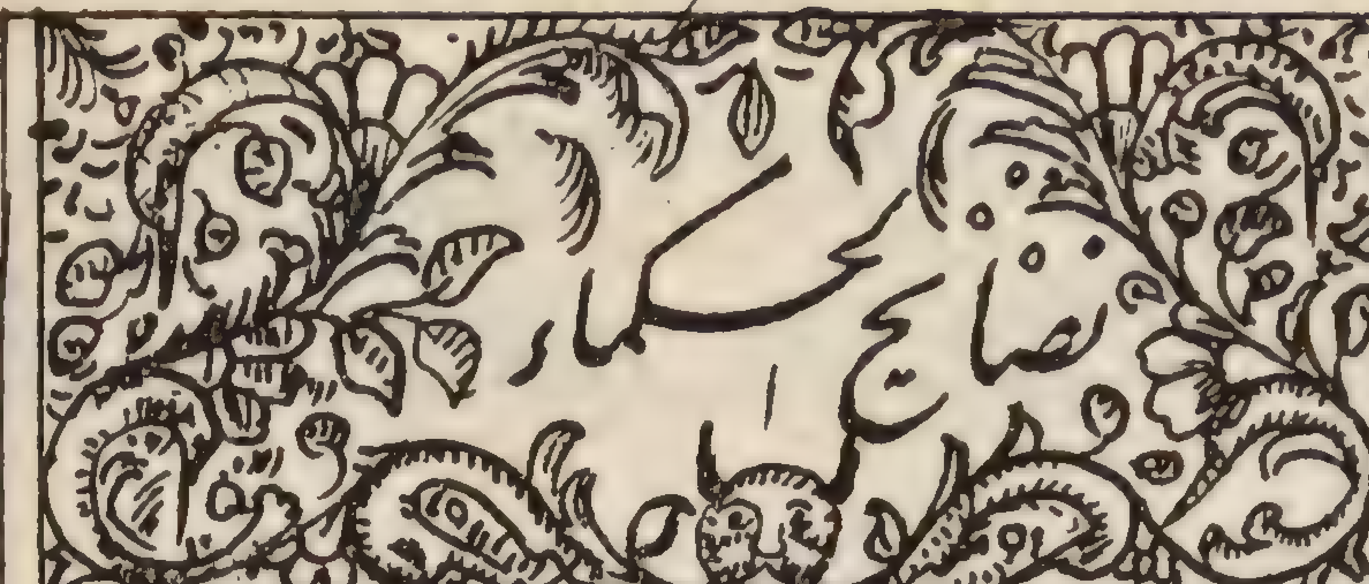
و تاخیر برخی از این عبارات این رساله فیض مقاله دست رد بر سینه جامع نگذارند و بر جهل و نادانی حمل ننمایند بلکه از سهو و نسیان شمارند که این عقود لآلی را از بحور صحایف متفرقه و کنوز صفایح متشتته بدست آورده بمشقت تمام در رشته انتظام در آورده است العذر عند کرام الناس مقبول

یارب دل پاک و جان آگاهم ده	آه شب و گریه سحرگاهم ده
در راه خود اول ز خودم بیخود کن	بیخود چو شدم ز خود بخود راهم ده

تمت الرساله الشریفه المسمی بمقالات خواجه عبد الله الانصاری المشهور به پیر انصار قدس سره العزیز

کتبه محمد صادق [illegible]

چه سخن است که در نزد همه کس مذموم است گفت از هنر خود تعریف کردن گفتم بر جوانان چه نیکوتر و بر پیران چه لایق تر گفت بر جوانان شرم و دلیری و بر پیران دانش و آهستگی گفتم [illegible] شاید گفت آنکه [illegible] ماند و کار بکاردان سپارد گفتم از که حذر باید کرد



الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد وآله اجمعین
اما بعد این کتاب مشتملست بر آنکه حکما از کتب قدما اختیار کرده اند
و فواید بسیار در ضمن هر حرفی مرقوم میشود و معلوم میگردد و از هر رمزی
کنزی و از هر اشارتی بشارتی مستفاد است یقین که چون سعادتمند
ارجمند ازین پند دلپسند بهرمند شود و متصف بعادات پسندیده
و اخلاق حمیده که شعار ارباب دین و
دولت و دثار الباب ملک و ملت است گردد امید واثق
که بسعادت دو جهانی و دولت جاودانی واصل شود و این
رساله مسمی است بتحفة الوزراء و مبوبست بچهل باب و هر باب
چهار نصیحت و بالله التوفیق و علیه التکلان باب اول در

در آنکه چهار چیز است پادشاهی را نگاه دارد رعایت و محافظت
دین وزیر امین با تمکین نگهداشتن عزم فرو نگذاشتن حزم باب دوم
در آنکه چهار چیز نتوان کرد الا بچهار چیز پادشاهی نتوان
کرد الا بعدل دشمن هلاک نتوان کرد الا بدوستی محبت
نتوان افزود الا بتواضع براد[رآن] نتوان رسید الا بصبر
باب سوم در آنکه چهار چیز از چار چیز چاره نیست پادشاهی
از سیاست وزیر از امانت لشکر را از تربیت رعیت را
از رعایت باب چهارم در آنکه چهار چیز را بچهار چیز جاجت
سلاطین را با وزیران با صلاح دلیر از ا بسلاح اسیر اتبار با
تیغ را بقبضه باب پنجم در آنکه چهار چیز را در باید ساخت
دوست بدست آوردن با همه کس نیکوئی کردن در آبادانی
کوشیدن بر خلق خدای بخشیدن باب ششم در آنکه
چهار چیز نباید کرد تا تحسر نباشد رجوع کارها بنا سزایان و نکوئی
با ناکسان در کارها تعجیل فسق و فجور عصیان باب هفتم در آنکه

در آنکه چهار چیز بر همه خلق نیکوست عدالت و راستی و داد عقل و حلم و خرد صبر و سکون و تحمّل حیا و شرم باب هشتم در آنکه چهار چیز بر همه خلق زیبا است حقد و حسد بر مردم کبر و نخوت و عجب و خشم و غضب کسالت و بی نمازی باب نهم در آنکه چهار چیز است که آفت سلطنت است غفلت امیران خیانت وزیران گستاخی حقیران حسد نظیران باب دهم در آنکه با که مدارا باید کرد اوّل با سلطان ستمکار با مردم بیمار با طایفه هشیار با یار نیکوکار باب یازدهم در آنکه چهار چیز موجب ثبات سلطنت است عدالت و شجاعت مروّت و فتوت سخاوت و عطیّت مرحمت و شفقت باب دوازدهم در آنکه چهار چیز موجب نیکبختی است اصل پاک دل پاک دست پاک رای مستقیم با طبع سلیم باب سیزدهم در آنکه چهار چیز موجب جمعیت است امن استقامت نعمت فراغت باب چهاردهم در آنکه چهار چیز اصل دولت است فر ایزدانی تأیید آسمانی امام برگزیده احکام پسندیده باب پانزدهم

[illegible]

در آنکه چهار چیز نشان بدبختی است کاهلی جاهلی ناکسی بیکسی باب شانزدهم در آنکه چهار چیز سبب شادمانیست نواخت سلطان دعای زاهدان شادزیرکان دیدن دوستان باب هفدهم در آنکه چهار چیز است که بدان مغرور نباید شد تقرب سلطان زهد زاهدان نصیحت حاسدان دوستی زنان باب هجدهم در آنکه رعایت چهار چیز بر هر کس شرط است اطاعت نصیحت شفقت امانت باب نوزدهم در آنکه چهار چیز کارها را تمام کند پیوستن با بزرگان تفکر در دبستان تدبیر راستان شنیدن از دوستان باب بیستم در آنکه چهار چیز دلیل ابلهی است خویشتن بینی و تکبر و عیب دیگران جستن بخیلی کردن از سفله امید داشتن باب بیست و یکم در آنکه چهار چیز است که دلیل سعادتست قول و عهد درست تواضع نگهداشتن از در همه حال سعی در کسب حلال باب بیست و دوم در آنکه چهار چیز دلیل شقاوت است تکلم با جاهلان دوستی با بدان نصیحت پذیرفتن از فضولان

گفتم نشان دوست نیک چیست گفت آنکه خطای تو بپوشاند و نصیحت از تو باز نگیرد گفتم علامت دوست بد چیست گفت اگر ترا بدی کند یاری دراز تو آشکار نماید و بعد از آنکه کاری گذشته باشد گوید چنین و چنان میبایست کرد گفتم از دوستی کدام نشناس در وجود اید چگونه جدا شود

عمل کردن بقول زنان باب بیست و سوم در آنکه چهار چیز باید احتراز نمود از شتاب و تعجیل و خشم و غضب از بخل و امساک و عجب و تکبر باب بیست و چهارم در آنکه چهار چیز موجب هلاکت است خبث و غیبت کردن حسد و وقاحت نمودن تکبر و نخوت طمع و شهوت باب بیست و پنجم در آنکه چهار چیز موجب ترقی و ثروتست با دوستان مروت با دشمنان مدارا ترک هوا و آرزو تحمل و صبر در قضا باب بیست و ششم در آنکه چهار چیز را تغییر ممکن نیست گردانیدن قضا و قدر را باطل کردن حق را نیکو کردن بدخوی را خشنود کردن خلق را باب بیست و هفتم در آنکه چهار چیز خرد نماید و بزرگست دشمن آتش بیماری دانش باب بیست و هشتم در آنکه چهار چیز پادشاهی را خللست ظلم امیر غفلت وزیر خیانت دبیر خواری بر اسیر ستم بر حقیر باب بیست و نهم در آنکه چهار چیز را بقا نبود حاکم ظالم دبیر بیخرد مال حرام گردش ایام باب سی ام در آنکه چهار چیز را عاقبت چهار چیز است عاقبت لجاج رسوائی عاقبت خشم پشیمانی عاقبت بدگوئی دشمنی عاقبت کاهلی خواری باب سی و یکم در آنکه

چهار چیز بچهار چیز تمام شود دانش بعقل و طاعت بورع عمل بصدق نعمت بشکر باب سی و دوم در آنکه چهار چیز چهار چیز آورد خاموشی راحت فضولی ملالت سخاوت مهتری شکر افزونی باب سی و سوم در آنکه چهار چیز شخص را ضعیف کند دشمن بسیار قرض بسیار زنان بسیار عیال مع قلة المال باب سی و چهارم در آنکه چهار چیز چهار چیز را ببرد ناسپاسی نعمت را بیداد قوت را کسالت دولت را تکبر مروت را باب سی و پنجم در آنکه چهار چیز را باز نتوان آورد سخن گفته را تیر انداخته را عمر گذشته را قضای رفته را در آنکه چهار کار کردن چهار چیز یافتن لازم است سؤال کردن خواری یافتن عاقبت نیندیشیدن پشیمانی دیدن بذل بسیار کردن سبکساری یافتن با سلاطین دلیری کردن هلاک شدن باب سی و ششم در آنکه چهار چیز دلیل نادانیست با نا آزموده گستاخی کردن از زنان چشم وفا داشتن از ابلهان ایمن بودن و اعتماد نمودن با کودکان صحبت داشتن باب سی و هشتم در آنکه چهار چیز نقصان عمر است و بیم مرگ پیری مجامعت

گردن بسیری گرمابه رفتن غبار میوه و قدید خام خوردن با زنان پیر صحبت کردن باب سی و نهم در آنکه چهار چیز چهار کس را نباشد دروغگو را مروت بخیل را سعادت حسود را راحت بدخوی را مهتری ::

باب چهلم در آنکه چهار چیز اصل سعادات دو جهانی و مرادات جاودانیست فرمان بردن خدا و رسول خشنودی پدر و مادر و استاد و خدمت علماء و حکما و شفقت بر خلق خدا حق سبحانه توفیق رفیق کناد بالنبی و آله الامجاد

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین این چند کلمه چند پند سودمند که حضرت لقمان پسر خود را با برکات آن وصیت کرده قبلة الکتاب میر علی علیه الرحمه صورت کتابت آن باین ترتیب بجهة یادگار نوشته ای پسر خدای عز و جل را بشناس و

ز بیهان و ... شتن ... گفت عمر ... بدوست گفتم ... درویش و ... صدقه دادن ... گفت ... دنیا حال ... مال ... آنکه او را علم باشد خبر ... گفتم ... صحبت و ... دولت ساند ... خلق ... کردن با ... گفت ... بستان ... صحبت ... شتن و ... گفتم ... خواجگان ...

بر چه از پند و نصیحت گوئی نخست خود بر آن اعتماد کن سخن باندازه خویشتن گو قدر مردم بدان همه کس را بشناس و از خود نگاهدار یار را در وقت غضب بیازمای دوست را بسود و زیان امتحان کن از مردم ابله و نادان بگریز دوست زیرک و دانا گزین در کار خیر جد و جهد کن بر زنان اعتماد مکن تدبیر با مردم مصلح و دانا کن سخن بحجت گوی جوانی را غنیمت دان و هنگام جوانی کار هر دو جهان راست کن یاران و دوستان را عزیز دار با دوست و دشمن رو گشاده دار پدر و مادر را معزز دار و خدمت ایشان را مغتنم شمار استاد را بهترین پدران دان خرج را باندازه دخل کن در همه کارها میانه رو باش جوانمردی پیشه کن حد مهمان را واجب دان در خانه هر که در آئی چشم و زبان نگاهدار جامه و تن را پاک دار فرزند را علم و ادب و تیر انداختن و سواری بیاموز در پوشیدن کفش و موزه ابتدا از پای راست کن در بیرون آوردن از پای چپ کار هر کس باندازه او کن کم خوردن و کم خفتن عادت نمای هر چه بر خود نپسندی بر دیگران مپسند کارها تدبیر و

گفتم ای حکیم نامردم مردو گیرند گفت در معامله کم کمی و بزبان مردمان را میازار گفتم اگر علم آموزم چه یابم گفت اگر فقیر باشی غنی شوی و اگر مجهول باشی معروف گردی گفتم مال از برای چه خواهم گفت تا خویش مستحق را باز جوی و نیکی کنی

دانش کن با آموخته استادی مکن با زن و کودک راز مگوی پرهیز
کسان دل منه از بدان اصلی چشم وفا مدار بی اندیشه در سخن مشو نا کرده
کرده مشمار کارهای امروز بفردا میفکن از ناکس و بخیل چشم بهی مدار با
مردم بزرگ سخن دراز مگوی حاجت مند را نومید مکن از جنگ
گذشته یاد مکن بر کار رفته افسوس مخور با مردم نادان همداستان
مشو مردم را ببدی یاد مکن در کارها اضطراب مکن خود را برای دنیا در رنج
مینداز وقت آفتاب برآمدن مخسب جای نشستن خود را بدان بحرف
بزرگان گوش دار از پیران و بزرگان پیشتر راه مرو سر بزانوی مردم
منه در مجلس بزرگان بچپ و راست منگر مهمان را بکار مفرمای از بهر
سود و زیان آبروی خود مبر بی ادب و متکبر مباش از فتنه و جنگ
برکنار باش چون براه میروی بخود فخر و منگر در پیش بزرگ
و کوچک خلق هزل میاویز بتعظیم پادشاه و وزیر غره مشو حرمت
همه را نگاهدار تا ترا حرمت دارند در رعایت دلها کوشش و دین
بدنیا مفروش طاعت حق را غنیمت دان راستی پیشه کن عیب

وجعل کرد و دمه نوبا ... اول آنکه ... ویکی ... اول آنکه و بیکی ... آزار خوب ... دوستی و ... دوم حاصل کردن دوستی ... سیم آنکه ... عمر ... سوم ... سیم نفس ... غنی ... نگفت ... حرف ... ایجوی ... سخن ناشنیده ... چهارم ... نفس ... شنیدن ... آنکه علم ... است

پوشی شعار خود بساز در گرد آوردن مال حریص مباش در وقت حاجت
بدعا او را مداومت نمای هر چه خواهی از حق سبحانه خواه با مردم
فقیر خوش زبان باش در تالیف دلها کوش در کار بزرگ جرئت
نما غنا را مشنو در بازار بی درم و دینار مرو در خانه بیکار مباش
سائل را خشنود کن در وقت تنگی و سختی خداوند سبحانه را یاد کن که او
فریادرس بیچارگان و درماندگان و او دست رستگاری دهنده

و نجات بخشنده هر بنده

ایضاً لقمان حکیم هزار فایده در هفت کلمه جمع کرده اول خاموشی
عبادتیست بی رنج و زینتی است بی پیرایه و هیبتی است بی سلطنت
و حصاریست بی دیوار و خاموشی بی نیازیست از خلق و ستر تو همه عیبهاست
و موجب راحت کرام الکاتبین است دوم سه گروه اند که ایشان را
در بدگوئی معاف باید داشت مریض و صائم و مسافر و با سه کس مدارا
باید کرد سلطان و مریض و قرضخواه و به سه کس استخفاف روا
کردن روا نبود سلطان و عالم و مصاحب در استخفاف سلطان

گفت بر مردمان عرض کردن پیچ آنکه خواهند و غیر ... ال موجز گفتم عبادت چند قسم است گفت سه قسم یکی خاص ... دل یکی نصیب زبان یکی اعضا آنکه بهر دل فکرت و بهر زبان دعا است و بهر اعضا طاعت گفتم عاقبت آن چه گفت خشنودی خدا ایضاً ابوذر جمهر میفرماید که

اللهم اغفر

افضل الذکر لا اله الا الله

افضل الاعمال الایمان بالله

حضرت امیر علی علیه السلام میفرماید اگر میخواهید از اهل تقوی بوده باشید دنیا را بمنزله بنای [illegible] تصور کنید و حرکت شما در آن باید با احتیاط باشد که لذائذ و شهوات آن ایمانتان را ندزدد و جمیع خطرات را مانع از تحصیل تقوی قرار داده و میفرماید

و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لکل شیء قدرا

افضل [illegible] الصلوة فی [illegible] اصلاح ذات البین

افضل [illegible]

للمؤمنین و المؤمنات

افضل الطاعات ما صدر بالنیة الخالصة

دنیا فاسد شود و در استخفاف عالم دین تباه شود و در استخفاف مصاحب مروت برود فایده سوم سه خدمت است که از بزرگان عیب نیست خدمت پدر و مادر و استاد خدمت مهمان و خدمت مرکب سواری و سه چیز سرمایه جوانمردیست سخاوت و مروت و شجاعت

نصایح افلاطون باسکندر بعد از آنکه طلب وزارت از او نمود و قبول نکرد یاد دار خدا را نگاه دار وفا را سخت دار دین را گرد کن علم را بخور خشم را بپوش سر را بپر همنشین بد را بردار جور را بده داد مظلوم را از بستان بهشت را

تمت الکتاب النصایح والاداب بعون الملک الوهاب روز شنبه ۱۱ محرم سنه ۱۳۵۹ بقلم حقیر محمد صانعی ابن مرحوم فتح الله خوانساری

غفر ذنوبه و ستر عیوبه تمام شد

خصلت [illegible] مردمی باید [illegible] با کودکان [illegible] کودکان [illegible] بیمار شود [illegible] طعام [illegible] زاغ [illegible] فرو دارد [illegible] باشد و [illegible] اصحاب [illegible] الله [illegible]

۲۹ بهمن ماه ۱۳۱۸

قال النبی صلی الله علیه وآله

الدعاء زینة المتقین

ومن اراد الله بهم فلیأمر بها

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی محمد خاتم النبیین
وعلی آله الطاهرین بمفاد الدال علی الخیر کفاعله

چون کتاب مقالات و مناجات خواجه عبدالله انصاری رحمة الله علیه کم یاب گردیده بود اگر هم دیده میشد ناتمام میبود و انصافاً برای اهلش کتابیست پر فائده لذا این ذره بی مقدار نسخه تمامی را که دارای اضافاتی است بضمیمه این مجموعه موسوم بزینة المتقین که عبارت از مقدمه کوچکی و پنج حدیث شریف و چند بیت با عبارات اخلاقی که از اشخاص بزرگ میباشد با خاتمه مختصری بخدمت اخوان ایمانی و قارئین محترم تقدیم میدارم انشاءالله بظاهر لفظ قناعت نموده و حقیر را بدعای خیر یاد نمایند

مقدمه بدانکه خداوند متعال خطاب بحبیب خود پیغمبر نا...

که

که بگو به بندگان من أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ آیا خیال میکنید شما بدرستیکه من خلق نمودم شما بیفایده و بدون غرض و شما بسوی ما بازگشت نخواهید نمود بزبان ساده یعنی من از خلقت شما غرضی داشتم و شما را بدون غرض خلق ننمودم و بسوی من خواهید آمد و غرض خود را از شما خواهم نمود پس معلوم شد که حکیم علی الاطلاق از خلقت سموات و زمین و آفرینش نوع بشر غرضی داشته بلکه هر دانشمندی از فعل خود غرضی دارد و الا بجای نخواهد آورد بدیهی است غرض حق را عبد نداند مگر آنکه حضرتش بیان نماید و آنرا هم بلسان آیات و اخبار شرح داده که خلق نمودم کلیه اشیاء را مگر بواسطه انسان و انسان را هم خلق برای خود نمودم که عبادت و شناسائی در حق من پیدا نماید و بواسطه آن عبادت و شناسائی از نقصان بکمال آورد و قبول فیض نماید که بعبارة اخری دو جهت داشته یکی اطاعت و شناسائی خود و دیگر رساندن فیض بمخلوقات خود و چون راه اطاعت و شناسائی را باید معلوم فرماید تا بواسطه آن فیض خود را بعباد خود برساند لذا فرستاد از جانب خود پیغمبرانی را که خاتم ایشان محمد بن عبدالله صلی الله

علیه و آله میباشد و برای تنظیم این عالم کون و فساد و نهایت ابواب اطاعت
و شناسائی خود قوانینی را بواسطه ایشان مقرر فرموده و امر باین
نمود که هر کس بهر مقدار اطاعت و شناسائی باو پیدا کند بسبب
آسایش خود و نوع خود را بیشتر فراهم نموده و زیادتر قبول فیض
از فیاض مطلق خواهد نمود و هر کس مخالفت نماید سبب بی نظمی
عالم را بیشتر فراهم نموده و خود را از محل فیض دورتر ساخته لذا رسول
اکرم میفرماید اِنّی بُعِثْتُ لِاُتَمِّمَ مَکارِمَ الْاَخْلاقِ یعنی سبب بعثت
من تمام نمودن مکارم اخلاق است و همین فرمایش شریفش بزبان
حال خاتمیت او را میرساند و معلومست که مکارم اخلاق عادات حسنه
را دارا بودن و عادات خبیثه را نداشتن است

زیرا که خنده و بی مزگی شیوهٔ بی مغزانست   خوی مکتسب
که گردد سبب نیکوئی   و اینکه پیغمبر اکرم میفرماید من برای اتمام
مکارم اخلاق مبعوث گردیدم پس باید اخلاق را از او و اوصیا
او صلوات الله علیهم اجمعین آموخت لاغیر و در اول مقام تربیت حضرت
امیر علیه السلام میفرماید اجتناب از سیئات اولاتر است از

اکتساب حسنات یعنی بعد از تصدیق بعقاید حقه اول باید ترک اخلاق رذیله را
نمود تا مانع مرتفع شد و مقتضی موجود گردد   آئینه شو جمال پری طلعتان
طلب   جاروب کن تو خانه و پس میهمان طلب   بابی و امی روحی
له الفدا چه خوب شرح داده اخلاق رذیله را حضرت سجاد علی
بن الحسین علیه السلام در صحیفه خود خوبست طالبین حقیقت از روی تدبر
و تفکر مراجعه بان اکسیر اعظم کنند و امراض باطنیه خود را که مانع از وصول
بمطلوبست بواسطه آن شناخته و از خود دور نموده و جسم خود را از خالق
خیر مسئلت بنمایند و انشاء الله عرایض حقیر را پذیرفته و آن صحیفه شریفه را
از روی تدبر مطالعه خواهند نمود که بدانند اخلاق رذیله کدام است
تا اجتناب از آن نموده و اخلاق حسنه را بشناسند تا ایشان بآن بنمایند
و من جمله از اخلاق رذیله را در مذام الاخلاق حضرتش شرح داده و عرض
میکند اَللّٰهُمَّ اِنّی اَعُوذُ بِکَ مِنْ هَیَجانِ الْحِرْصِ وَسَوْرَةِ الْغَضَبِ وَ غَلَبَةِ
الْحَسَدِ وَضَعْفِ الصَّبْرِ وَقِلَّةِ الْقَناعَةِ اِلیٰ آخِر اَللّٰهُمَّ نَوِّرْ
قُلُوبَنا بِنُورِ الْاِیمانِ وَاهْدِنا بِهِدایَةِ الْقُرْآنِ وَاحْفَظْنا
مِنْ شُرُورِ هٰذَا الزَّمانِ وَعَجِّلْ فَرَجَ مَوْلانا صاحِبِ

الزمان و صلّ علی محمّدٍ و آله و من باب تیمن و تبرک ابتدا میکنیم بذکر
پنج حدیث شریف که ببرکت انفاس ائمه طاهرین از وادی ضلالت
بشاه راه هدایت موفق و مؤیّد بوده باشیم

حدیث اول حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید شش
چیز را ضامن شوید برای من تا من بهشت را ضامن شوم برای شما اول چون
سخن گویید راست بگویید دوم چون وعده کنید بآن وفا نمایید
سوم آنکه چون امانتی بشما بسپارند ادا کنید و خیانت در آن ننمایید چهارم
آنکه فرجهای خود را از حرام نگاه دارید پنجم آنکه چشمهای خود
را محفوظ بدارید ششم آنکه دستهای خود را آلوده بحرام نکنید

حدیث دوم اعرابی بر جناب رسول خدا وارد شد و عرض کرد مرا عملی
تعلیم کن که مال من زیاد شود مرا عملی تعلیم کن بدنم سالم شود مرا عملی
تعلیم کن که عمرم طولانی شود مرا عملی تعلیم کن که بعد از مردن با تو
محشور شوم فرمود ای اعرابی گرفته اطراف خیر را از خدا بترس و بندگی
کن خدا را تا خدا ترا دوست بدارد و طمع خود را از خلق قطع کن تا
خلق ترا دوست دارند زکوة مال خود را بده تا مال تو زیاد شود و صدقه

بسیار بده تا بدنت سالم بماند و احسان بخویشان خود کن تا عمرت طولانی
شود و سجده بسیار کن تا با من محشور شوی حدیث سوم از حضرت امیر
مرویست که خواندم صد و بیست و چهار کتاب آسمانی را که خداوند بر پیغمبران
خود فرستاد و از آن چهار کتاب اختیار نمودم توریة موسی و زبور داود و
انجیل عیسی و قرآن محمد صلی الله علیه و آله و سلم را و از هر کدام آنها
کلمهٔ اختیار نمودم از توریة موسی مَنْ صَمَتَ نَجی یعنی هر که سکوت
را پیشه خود قرار داد نجات یافت و از زبور داود علیه السلام
مَنْ قَنَعَ شَبِعَ یعنی هر کس قناعت نمود سیر گردید و از انجیل عیسی
مَنْ تَرَکَ الشُّبُهاتِ نَجی مِنَ المُحَرَّماتِ یعنی هر کس ترک کرد
شبهات را نجات یافت از محرمات و از قرآن محمد ص وَمَنْ
یَتَوَکَّلْ عَلَی اللهِ فَهُوَ حَسْبُهُ یعنی هر کس توکل بر خدا نمود بس است
او را خداوند حدیث چهارم حضرت ابی عبدالله علیه السلام
میفرماید روز قیامت باز میشود روضه از روضه های بهشت میرسد
نسیم خوش آن بر اشخاص تا پانصد سال راه مگر یکصنف که نمیرسد
بانها راوی عرض کرد یا ابن رسول الله کدامند آن طایفه فرمود اینان

عاق والدین میباشند و فرمود ادنی و کمتر عقوق والدین اف حضرت
از خداوند اگر میدانست کمتر از آن را پس نهی از آن مینمود کما قال
الله تعالی وَلَا تَقُلْ لَهُمَا اُفٍّ وَلَا تَنْهَرْهُمَا وَقُلْ لَهُمَا
قَوْلًا كَرِيمًا یعنی نگوئید باینها اف و روی خود را بر آنها ترش نکنید و
بگوئید باینها قول کریم یعنی مؤدب باینها طرف مخاطبه شوید قال علیه السلام
هرکس بپدر و مادر خود بسخت نظر کند و آنها راضی نباشند خداوند
قبول نمیکند از او صلوة او را و بتجربه رسیده اشخاصی که نیکوئی بپدر و مادر
خود مینمایند در دنیا علاوه بر آخرت ثمره از آن می بینند و می برند و بالعکس
هم هرگاه بدی کنند نتیجه بدی بایشان خواهد رسید و بعضی از اعمالست
که برودی مؤثر واقع میشود که من جمله از آن خدمت بوالدین میباشد و حقوق
پدر و مادر مجازی بیش از آنست که بتوانم در این مختصر بیان کنم چه رسد
بحقوق پدران روحانی و حقیقی صلوات الله علیهم که حضرتش میفرماید انا و
عَلِيٌّ اَبَوَا هٰذِهِ الْاُمَّةِ رَبَّنَا اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَارْحَمْهُمَا
كَمَا رَبَّيَانِي صَغِيرًا وَاجْزِهِمَا بِالْاِحْسَانِ اِحْسَانًا وَبِالسَّيِّئَاتِ
غُفْرَانًا بِمُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ حدیث پنجم این حدیث شریف

در چهار کتاب که اصول مذهب شیعه میباشد ثبت است از حضرت امام
محمد باقر علیه السلام که میفرماید هرکس نسبت خود را بشیعه گی ما بدهد و
بگوید ما دوست میداریم شما را این شیعه ما میباشد بخدا نیست این
طور هرکس پرهیز از معاصی نمود و پیروی ما نمود او شیعه ما میباشد و
علامت شیعیان ما آن است که شناخته نمیشوند مگر بتواضع و امانت
و شیعه ما زبانش مشغول بذکر خدا میباشد و پا میدارند نماز و روزه را و نیکی
بوالدین خود مینمایند و سرکشی بهمسایگان خود میکنند و اگر فقیر باشند
بیکدیگر دستگیری میکنند و بمساکین همراهی مینمایند و بغارمین که
مردمان بدهکار میباشند کمک میکنند و باطفال یتیم رسیدگی
میکنند و راستگوئی را شعار خود قرار میدهند و ترک نمیکنند خواندن
قرآن را و زبان خود را در حق مردم نگه میدارند مگر اینکه خیر اینها را بگویند
جابر عرض میکند یا ابن رسول الله ما امروز کسی را که موصوف باین صفات
موصوف باشد نمی بینیم فرمود یا جابر خیلی بی راهه رفتی آیا کفایت
میکند کس را که بگوید من علی را دوست میدارم و بجای عمل که باید
عمل کند کفایت نمیکند او را باید کننده باشد نه گوینده یا

جابرا کر علی را دوست بدارد و حضرت رسول صلعم را که علی خلیفهٔ او است دوست بدارد و عمل باحکام او نکند دوستی او برای او فائده ندارد ای جابر بترسید از خدا و عمل کنید برای خدا و خدا و ند با کسی قرابتی ندارد و دوست ترین مردم نزد خدا کسانی هستند که طاعت و عبادت آنها بیشتر باشد و الله یا جابر کسی نزدیک بخدا نمیشود مگر بطاعت و عبادت خدا و ما نکفایشم که پیروی خدا را مینماید و دشمن کسانی میباشیم که معصیت خدا را مینماید و کسی نمیرسد بولایت و دوستی ما مگر بپرهیز از معاصی و عمل بطاعات و عبادات اَللّهُمَّ ارْزُقْنَا تَوْفِيقَ الطَّاعَةِ وَبُعْدَ الْمَعْصِيَةِ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ

چون در سابق عرض شد که غرض از خلقت دو چیز است یکی معرفت و عبادت و دیگر رسانیدن فیض است بما سوای خود و اما معرفت نتیجهٔ عبادت است و نتیجهٔ معرفت محبت است پس بواسطهٔ عبادت باید خود را صیقلی نمود تا معرفت حق در دل تابش نموده بواسطهٔ آن معرفت محبت حضرتش که غایة الغایاتست در زمینهٔ دل هویدا گردیده و محبت حق چه و چگونه است تحصیل آن شرحی لازم دارد که خلاصهٔ آن این است

که معرفت در حق دوستان خدا پیدا نمودن و دوستی با آنها داشتن همان معرفت و دوستی با خدا میباشد

مثنوی

بسیجو آهن گرچه تیره هیکلی / صیقلی کن صیقلی کن صیقلی
تا دلت آیینه گردد پر صور / اندر او هر سو ملیحی سیمبر
آهن ارچه تیره و بی نور بود / صیقلی آن تیرگی از وی زدود
صیقلی دید آهن و خوش کرد رو / تا که صورتها توان دید اندر او
گر تن خاکی غلیظ و تیره است / صیقلش کن زانکه صیقل گیره است
تا در او اشکال غیبی رو دهد / عکس حوری و ملک در وی جهد
صیقل عقلت بدان داد است حق / که بدان روشن شود دل را ورق
صیقلی را بسته‌ای ای بی نماز / وان هوا را کرده دو دست باز
گر هوا را بند بنهاده شود / صیقلی را دست بگشاده شود
آهنی را کاینهٔ غیبی بدی / جمله صورتها در او حاصل شدی
تیره کردی زنگ دادی در نهاد / این بود یسعون فی الارض الفساد
تا کنون کردی چنین دیگر مکن / تیره کردی آب را افزون مکن
بر مشوران تا شود این آب صاف / واندر او بین ماه و اختر در طواف

[illegible]

قعر جو پر گوهر است و پر ز در | این مکن تیره که هست انصاف جو
جان مردم هست مانند هوا | چون بگرد آمیخت شد پرده سما
مانع آید او ز دید آفتاب | چون که گردش رفت شد صافی و ناب
حاصل آنکه کم کن ای بی شرور | صیقلی والله اعلم بالصدور

و از بدیهیات است که عقل بشر بکیفیت و کمیت غیر ممکن است در ذات و صفات باری تعالی پی برد و چرا چنین نباشد زیرا که دانی پی بعالی نخواهد برد مگر آنکه بمرتبه او برسد و لذا سر حلقه موجودات و علت ممکنات خاتم الانبیاء والمرسلین صلی الله علیه وآله وسلم مترنم باین کلام گردیده و عرض میکند مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ وَمَا عَبَدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ و حقیقةً این طور است مَا لِلتُّرَابِ وَرَبِّ الْأَرْبَابِ ولی راه دیگر مفتوح نموده که حضرتش میفرماید معرفتی بالنورانیة معرفة الله هر کس مرا بنورانیت بشناسد خدا را شناخته است و چون بنا امر باختصار و از عهده حقیر خارج است بشرح و تفصیل آن مرحوم طالقانی رحمة الله علیه در کاشف الاسرار که کتابیست جامع شرح آن را داده و طالبین رجوع بآن نمایند و چون دانستن اصول عقاید خوبست لذا بعضی از اعتقادات

مرحوم شیخ اردبیلی رحمة الله علیه که در رساله مفرده خود راجع بتوحید بیان نموده و حقیقةً اصول عقاید را بطریق اختصار که مطابق با اخبار اهلبیت سلام الله علیهم میباشد بخوبی بیان نموده که بیش از این ممکن پی بصفات واجب نبرد و دقیق شدن در آن بجز ملال و حیرت حاصل وی نگردد اول آنکه عبد باید خالق خود را یگانه بداند و اطاعت غیر او را سزاوار نداند مگر اموری را که خود او امر باطاعت او نموده است مثل اطاعت ولد مر والد خود را و غیر ذلک و دیگر آنکه بداند هیچ استغنائی از مخلوقات بدون حول و قوه الهی برای او نباشد و دیگر آنکه عبد بهمین اندازه باید بداند که وجود او بسیط است و جزئی از برای او متصور نباشد و بشر را بکنه ذات او خبری نیست و دیگر آنکه صفت او عین ذات او میباشد و چنان ذاتیست که اولی برای او نبوده است و آخری برای او نمی باشد حَیٌّ بِلَا حَیَاةٍ زَائِدَةٍ وَمُرِیدٌ بِلَا حُصُولِ الْإِرَادَةِ عِلْمُهُ بِالْأَشْیَاءِ قَبْلَ وُجُودِ الْأَشْیَاءِ وَبَعْدَ فَنَاءِ الْأَشْیَاءِ

وَعَالِمٌ بِكُلِّيَّاتِ الْأَشْيَاءِ وَجُزْئِيَّاتِهِ وَصَدَرَ عَنْهُ الْفِعْلُ
عَلَى طِبْقِ الْحِكْمَةِ وَالْمَصْلَحَةِ هرچه میکند از روی حکمت و مصلحت میباشد
و در افعال خود ظلم بهیچیک از عباد و بندگان خود نمینماید و در اوامر
خود تکلیف ما لایطاق بعباد و بندگان خود نفرموده است و اطاعت عبد برای
او سودی ندارد و مخالفت ایشان هم ضرری باو نخواهد رساند و افعال عباد هم بین
الامرین میباشد و جایز نیست برای عبد خوض در قضا و قدر الهی و اعتقاد ما در
انبیا عصمت میباشد زیرا که اگر انبیاء را معصوم ندانیم اطمینان از احکام
ساقط میشود و آیات قرآنیه را بطوریکه ائمه علیهم السلام تاویل نموده اند ما هم
بهمان قسم مؤول بدانیم و استخفاف بقرآن عیاذاً صاحبش را کافر مینماید تا این
بیان راجع بفرمایشات شیخ بود ای عزیز از روی دیده تحقیق ملاحظه
کن که ما در چندی قبل چیزی نمیدانستیم گرچه الحال هم نمیدانیم و مدتی هم اگر بگذرد
و بمانیم بموجب آیه مبارکه لِكَيْ لَا يَعْلَمَ بَعْدَ عِلْمٍ شَيْئًا دانسته های ما فراموش
خواهد شد و لذا در این میانه که هر روز و هفته و سال چند قسم بیراهه رفتن
از خود مشاهده میکنیم باید ما خودرائی را از خود دور کنیم کوشش و هوش خود را
مطیع قرآن و فرمایشات ائمه طاهرین بداریم و گوش بدعوت خالق مهربان

بدهیم

بدهیم که ما را بسوی خود میخواند و میفرماید هُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ
عَنْ عِبَادِهِ او است آنچنان خدائیکه قبول توبه میکند از بندگان خود
و ابن عباس در تفسیر این آیه شریفه میگوید این آیه عام است از
برای مسلمان و کافر و دوست و دشمن و لذا انسان اگر از شوق جان بدهد
جا دارد و تو اگر از خدا چیزی بخواهی و با توبه بیائی و صفائی در خود
نبینی درست در خانه او نرفتی اگر از روی صدق و صفا از او چیزی
بخواهی ممکن نیست رد نماید اگر هرچه ناهنجاری هم نموده باشی بیا و این
را بر خود مبند و راه سعادت را بواسطه سستی و غفلت و فراموشی
و هواپرستی بر خود مسدود منما و بر تو باد بتلاوت قرآن از روی تفکر
و تدبر در آن که آن شفاء قلوب مریضه میباشد و نازل کن در لوح
قلبت قرآن را و عمل کردن باحکام آن که پاک میکند چرک درون قلب
تو را بشرط تدبر در آن که می خوانی أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ یعنی
چرا تدبر در قرآن نمیکنید و بزرگترین نعمتهای الهی میباشد
قرآن و ریسمان محکمی است که اگر متمسک بآن شویم میکشاند ما را
بسوی خدا ببین این خالق آسمان و زمین بچه زبان با بندگان

خود

خود سخن میگوید بهچو خدایرا چگونه سزاوار است بی اعتنایی
بکلماتش بنمود گرچه بدخواهی و بدبختی نسبت بخود است میفرماید
اِنْ یَنْتَهُوا یُغْفَرْ لَکُمْ مَا قَدْ سَلَفَ یعنی اگر برگردید و باز نهایا
برسانید معصیت و کفر خود را میآمرزم گناهان گذشته شما را جا
دار و که میشنود این کلام از وجد برای او حالت غشوه
رخ دهد که بچه اندازه عطوف و مهربانست نسبت به مخلوقات
خود بیا و دلت را زنده کن بواسطه نکردن معاصی و لقمه حرام
را در شکمت جا مده که غذای حرام قلب را تاریک میکند
لقمهٔ کان نور افزود و کمال آن بود کاورده از کسب حلال
گرچه عالم عالم اسبابست ولی عزیز من مسبب الاسباب وانست
هرگاه زمانی بر بنده خود تنگ بگیرد من باب مصلحت و حکمت
میباشد ولیکن رزق را ضامن است که برساند خدا خودش
میداند و عقیده مند بر آنم اگر صلاح بداند باقی اسباب هرچه را بخواهد
فراهم مینماید چنانچه کارش اینست الخدائی که این سموات
آفرید از برای رفع حاجات آفرید هرکه جویا شد بیابد عاقبت

مایه بخش دوست و اصل مرحمت و مابی خبر از آنیم عزیز من و تا وقت
تا نیست باید تدارک کنیم که اگر برگشتیم یُبَدِّلُ اللّٰهُ سَیِّئَاتِنَا بِحَسَنَاتٍ مِنْ
سجا علیه صلّم یَا مَنْ اِذَا سَئَلَهُ عَبْدٌ اَعْطَاهُ وَاِذَا اَمَّلَ مَا عِنْدَهُ
بَلَّغَهُ مُنَاهُ وَاِذَا اَقْبَلَ عَلَیْهِ قَرَّبَهُ وَاَدْنَاهُ وَاِذَا جَاهَرَهُ بِالْعِصْیَانِ
سَتَرَ عَلیٰ ذَنْبِهِ وَغَطَّاهُ وَاِذَا تَوَکَّلَ عَلَیْهِ اَحْسَبَهُ وَکَفَاهُ (مناجات)

ای مبدل کرده خاکی را بزر — خاک دیگر را نموده بو البشر
کار تو تبدیل اعیان و عطا — کار ما سهو است و نسیان و خطا
سهو و نسیان را مبدل کن بعلم — من همه ظلمم مرا ده صبر و حلم
ای که خاک تیره را تو نان کنی — وی که نان مرده را تو جان کنی
ای که جان خیره را رهبر کنی — وی که بی ره را تو پیغمبر کنی
ای که خاک تیره را تو جان دهی — عقل و حس و روزی پایان دهی
شکر از نی میوه از چوب آوری — از منی مرده بت خوب آوری
گل گل صفوت ز دل پیدا کنی — پیه را بخشی ضیاء روشنی

قال رسول الله تَفَکُّرُ سَاعَةٍ خَیْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَنَةٍ اَوْ سَبْعِینَ سَنَةً
چرا فکر نمیکنیم الخدائیست که رود نیل را بر دسته خون و بر دسته آب

قرار داد و انخدائیکه از سنگ خاره شتر بیرون آورد چگونه قیامتی را هم برپا کند آیا آنخدائی که آسمان باین عظمت را که مشاهده میکنی بدون ستون برپا داشته و آبی را که حیاة هر شیئی بسته بوجود او است از آسمان نازل میکند و یا اینکه شمس و آفتابی خلق نموده که بواسطه آن اشیاء عالم طبیعت را تربیت میکند و یا انکه هفتاد بار یا هفتصد بار اسباب سحر سحره موسی را بخورد عصائی میدهد چه مانعی دارد که انچه بخواهد بکند و که میتواند منکر قدرت او بشود و با او همسری کند اگر از پایه بنا را محکم بنمائیم و خدا را خالق خدا بدانیم که خلقت اشیاء را از عدم نموده دیگر منکر قدرت او نخواهیم شد یعنی هرچه هست از قامت ناسازبی اندام ما است ولذا باید پایه یقین خود را بنظر نمودن در آثار صنع او و اطاعت امر او محکم بنمائیم تا بجاروب ایمان و یقین خاشاک شبهات را از سینه خود دور بنمائیم و اگر حقیقة عمل بوظیفه خود کنیم خداوند میفهماند بما آنچه را که دیگران نمیدانند

مثنوی

گنج زیر خانه است و چاره نیست	پس بهدم خانه مندیش و مایست
که هزاران خانه از یک نقد گنج	میتوان کردن عمارت بی زرنج

عاقبت آنخانه خود ویران شود	گنج از زیرش یقین عریان شود
لیک آن تو نباشد زانکه روح	مزد ویران کردنش الفتوح
چون نکردی کار مزدش نیست لا	لیس للانسان الا ما سعی
دست خالی بعد از این گوئی دریغ	این چنین ماهی بماند زیر میغ
من نکردم آنچه گفتند از سبی	گنج رفت و خانه و دستم تهی
حایل گنج و حجاب اینخانه بود	مانع صد خرمن این یکدانه بود
خانه اجرت گرفتی و کری	نیست ملک تو به بیعی یا شری
این کری را مدتی داده اجل	تا در این مدت کنی در وی عمل
پاره دوزی میکنی اندر دکان	زیر این دکان بود پنهان دو کان
هست این دکان کرائی زود باش	تیشه بستان و تکش را میخراش
تا که تیشه ناگهان بر کان نهی	از دکان و پاره دوزی وارهی
پاره دوزی چیست خورد آب و نان	میزنی این پاره دوزی بر دکان
هر زمان میدرد این دلق تنت	پاره بر وی میزنی زین خورد و رست
ای ز نسل پادشاه کامکار	با خود آ ز این پاره دوزی ننگ دار
پاره برکن از این قعر دکان	تا برآرد سر به پیش تو دو کان

پیش از آن کاین مهلت خانه گری | آخر آید برخورده زد بری
پس ترا بیرون کند صاحب دکان | وین دکان را برکند از روی کان
تو ز حسرت گاه بر سر میزنی | گاه ریش خام خود بر میکنی
کای دریغا آن من بود این دکان | کور بودم بر نخوردم زین مکان
ای دریغ این گنج را بگذاشتم | آب حیوان را بخاک انباشتم
ای دریغا بود ما را برد باد | تا ابد یا حسرة شد للعباد
ای دریغا ای دریغا ای دریغ | ماه من پنهان بماند زیر میغ

قل لا اسئلکم علیه | **اکسیر اعظم** | اجرا الا المودة فی القربی

بدانکه افضل عبادات واکمل طاعات بعد از ایمان بخدا دو چیز است بلسان اخبار یکی اصلاح ذات البین دوم خدمت بآنها میباشد و دیگر دوستی با اهل بیت طاهرین سلام الله علیهم اجمعین و اصلاح ذات البین رفع گرفتاری از جامعهٔ مؤمنین نمودن است دارد که اگر حاجتی از برادر مؤمن برآوری ثواب بیست حج و عمرهٔ مقبوله در نامهٔ عمل تو بنویسند و این دو عمل از تمام عبادات بنده را زودتر بحق نزدیک مینماید و برای تحصیل دوستی ائمه راهی بهتر از اطاعت فرمایشات آنها نیست

که همان اطاعت آنها نور دوستی را در قلب خواهد آورد اللهم ارزقنا محبتهم واجعلنا من خدام شیعتهم بمحمد وآله الطاهرین لیس العلم فی السماء حتی ینزل الیکم ولا فی الارض حتی ینبت لکم بل هو مجبول فی نفوسکم تأدبوا و تخلقوا باخلاق الروحانیین حتی یظهر لکم میفرماید نیست علم در آسمان تا فرود آید بسوی شما و نه در زمین است تا بروید از برای شما بلکه جبلی شما قرار داده است خداوند مؤدب بشوید بآداب اخلاق روحانیین تا نور علم بقلب شما تابش کند و ظاهر شود برای شما و بهترین آداب اخلاق برای شما بعد از عقاید حقه نماز شب و قیام لیل است و لذا حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم میفرماید یا علی علیک بقیام اللیل علیک بقیام اللیل علیک بقیام اللیل تا سه مرتبه تاکید بحضرتش مینماید و حضرت سجاد علیه السلام میفرماید قائمین بلیل احسن وجها میباشند که مقصود وجه باطن است زیرا که با خدا خلوت نمودن وجهه قلب را نورانی میکند و حضرت امیر صلوات الله علیه میفرماید قیام لیل را ترک نکنید اگر باندازه دوشیدن شتری باشد و از حضرتش سؤال نمودند نافلة اللیل کدام است فرمودند برخواستن

است از جای خود برای نماز خالصاً لوجه الله و هیچ غرضی نداشته
باشد مگر رضایت خدا را و خداوند بواسطهٔ این شرف و عزت خواننده را در پیش
مؤمنین یاد مینماید و منع میکند او را که اذیت بر مردم کند و همچنین مردم باو
اذیت نخواهند نمود و این قیام اللیل مثل رهبانیت امت سابق میباشد
برای امت مرحومه و هر حکمت دیگر دارد در قائمین بلیل عادات
پیغمبران ظاهر خواهد شد و ترک میکنند اخلاق آنها را و نفس اماره را قلب بنفس
مطمئنه میکند و محبوب الی الله میشوند و مؤمنین را دوست میدارند طوبی برای
کسی میباشد که بعد از نماز شب میبرد در زمانیکه پیغمبر خاتم در مقام محمود ایستاده
باشد و قائمین بلیل گرداگرد او ایستاده و حضرتش شفاعت عاصیان
از امت خود را مینماید اَللّٰهُمَّ وَفِّقْنَا لِمَا تُحِبُّ وَتَرْضیٰ وَصَلَّی اللّٰهُ عَلیٰ مُحَمَّدٍ
وَآلِهِ قَالَ عَلِیٌّ عَلَیْهِ السَّلَامُ کَفَاکَ اَدَباً لِنَفْسِکَ اِجْتِنَابُ مَا تَکْرَهُهُ
لِغَیْرِکَ بس است ترا از برای ادب کردن نفس دوری کردن از آنچه مکروه
میشمری از غیر خود حاصل آنکه هر طالب سعادت باید دیگران را آئینه
خود قرار بدهد و آنچه از ایشان سر میزند در حسن و قبح آن نظر و تامل کند اگر
عمل قبیح است مواظبت کند که آن عمل از او سر نزند

(بابا افضل)

ای نسخهٔ نامهٔ الهی که توئی — وی آینهٔ جمال شاهی که توئی
بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست — از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی

(بابا افضل)

ای عقل تو بی محاط و حق بر تو محیط — هر گرسنهٔ محاط ره سوی محیط
در بند کیش بکوش شاید زین سیل — بگذشته و داری ازین کهنه بسیط

(بابا افضل)

از خلق زراه بیهوشی برهی — وز خود زره سخن فروشی برهی
زین هر دو بدین دو گر بکوشی برهی — وز خلق و خود بجز خموشی برهی

(بابا افضل)

ای آنکه خلاصه چهار ارکانی — گویم سخنی ز عالم روحانی
دیوی و ددی و ملکی انسانی — در تو است هر آنچه غالب آنی آنی

(بابا افضل)

با داده قناعت کن و با داد بزی — در بند تکلف مرو آزاد بزی
در به ز خودی نظر مکن غصه مخور — در کم ز خودی نظر بکن شاد بزی

(بابا افضل)

ز دیده بدوز تا دلت دیده شود | زان دیده جهان دیگرت دیده شود
گر تو ز سر پسند خود برخیزی | احوال تو سر بسر پسندیده شود

(تجلی)

آنرا که منزه نبود ذات و صفات | در درس و کلام و حکمتش نیست ثبات
در طبع بدان بجهل بر گردد علم | در طینت ما زهر شود آب حیات

(فنائی)

تا ما بتمام معنی انسان نشویم | از صدق و صفا مطیع قرآن نشویم
آسایش ما چو کیمیا نایابست | تا آنچه خدای گفته ما آن نشویم

(سحابی استرابادی)

گر راه روی مخواه آوازه و نام | از خود بگریز و با خدا گیر آرام
از خویش نگفت مرد عاقل بکجی | مرده صفت است مرغ زیرک در دام

(مولانا جامی)

از رنج کسی بگنج وصلش نرسید | وین طرفه که بی رنج کس آن گنج ندید
هر کس که دوید گو نگرفت بدشت | لیکن نگرفت گو جز آنکه دوید

(امیر حسین هروی)

ای سایه تو مرد صحبت نور نه | رو ماتم خود گیر که زین سور نه
اندیشهٔ وصل آفتابت نرسد | مناز بدین قدر که زود ور نه

(غیرت همدانی)

ای همنفسان که دردناکیم همه | در اصل ز یک جوهر پاکیم همه
غیرت دل یکدیگر چرا رنجانیم | تا چشم بهم زنیم خاکیم همه

مَنْ أَخْلَصَ لِلّٰهِ أَرْبَعِينَ صَبَاحاً فَتَحَ اللّٰهُ عَلَى قَلْبِهِ أَبْوَابَ الْحِكْمَة

میفرماید هرکس خالص شد برای خدا چهل صباح باز میکند خداوند بر قلب او ابواب حکمت را میرساند که عمل آخرت نتیجه بخش است که از روی خلوص نیت و محکمی یقین از عامل بروز کند هرچه خالص تر باشد مقام و درجه عمل بالاتر است این است که حضرت رسول صلعم میفرماید لِكُلِّ امْرِئٍ مَا نَوَى ممکن است بعض را دو کس بجا آورند یکی بواسطهٔ خلوص نیت و زیادی یقین خود نتیجه بگیرد و دیگری بلا نتیجه بماند نیت و یقین بمنزلهٔ روغن در چراغ است در صورتی چراغ میسوزد که روغن داشته باشد لذا عمل برای آخرت در صورتی اثر دارد که از روی صدق و صفا

وخلوص نیت بوده باشد این است که مرحوم مجلسی علیه الرحمة شرحی
از حالات خود را در کتاب صدف مشحون ذکر نموده از اینجهت بحضور
عزیزان محترم عرضه میدارم میفرماید در اول ریاضت خود مشغول
شدم بتدبر در آیات قرآنیه بعد از آن صمت اختیار نمودم در چیزهائیکه
فائده در آن نمیدیدم تا اینکه بجائی رسیدم که بغیر از ذکر خدا
چیز دیگر نمیگفتم و اجتناب نمودم از غذاهای لذیذ و کم نمودن مناکحی
خود را و بریدم مراوده با اشخاص را اگر معاشرت با اهل خیر را ترک
ننمودم که از معاشرت آنها خیر کثیر یافتم و ترک نمودم خواب کثیر
را و بودند کسانیکه با من اشتراک در ریاضت داشتند و ذکر
آنها این بود یا حَیُّ یا قَیّومُ یا لا اِلهَ اِلّا اَنتَ ولی ذکر من در
شبانه روز یا الله بود با توجه قلبی تا میتوانستم ذکر غیر را از
قلب خود خارج مینمودم و هرکس این عمل را خالصاً لوجه الله
بجای آورد هدایت بسوی حق خواهد کرد دید و نزدیکترین راه است
بسوی تو میرسید شبی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب
دیدم و سؤال نمودم از حضرتش که نزدیکتر راه برای عبد بسوی خدا

چه راهی میباشد در جواب فرمودند همین مقامست که طی نمودی لذا
آیه شریفه بسم ارد وَمَن جاهَدَ فینا لَنَهدِیَنَّهُم سُبُلَنا اللّهُمَّ
اجعَلنا مِنَ المُجاهِدینَ بِمُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطّاهِرینَ قالَ علی علیه
السَّلامُ مَن طَلَبَ شَیئاً نالَهُ اَو بَعضَهُ فرمود هرکس طلب کرد چیزی
را میرسد بتمام آن یا بعض آن طلب نموده خود

ای دل تو اگر مست نه هشیاری	زان پیش که بگذرد جهان بگذاری
کم خسب بوقت صبح کاندر پی تست	خوابی که قیامتش بود بیداری

(بابا افضل)

چندان برو این ره که دوئی برخیزد	گر هست دوئی ز رهروی برخیزد
تو او نشوی ولی اگر جهد کنی	جائی برسی کز تو توئی برخیزد

(فیض لاهیجی)

هر دل که هوای عالم راز کند	باید گره علاقه را باز کند
دربست تعلقات دنیای دنی	در دام چگونه مرغ پرواز کند

(اوحد کرمانی)

اسرار حقیقت نشود حل بسؤال	نی نیز بدر باختن حشمت و مال
تا خون نخوری جان نکنی پنجه سال	از قال ترا راه نمایند بحال

(بابا افضل)

آنکس که درون سینه را دل پنداشت	گامی دو نرفته جمله حاصل پنداشت
تسبیح و سجاده توبه و زهد و ورع	این جمله رهست خواجه منزل پنداشت

(بابا افضل)

ناکرده دمی آنچه ترا فرمودند	خواهی که چنان شوی که مردان بودند
خود راه نرفته زان ترا ننمودند	ورنه که زد این در که درش نگشودند

(میر علی)

علمی که در او عمل نباشد عار است	هر سبحه که بی ذکر بود زنار است
هرکس که بعلم بعمل نیارد	عالم نبود عامی مشعل دار است

(سحابی استرابادی)

هرکس که نه ترک اعتبار خود کرد	او کار خدا نکرده کار خود کرد
زاری و نیاز و عشق خواهد محبوب	کس را نتوان بزور یار خود کرد

(قطب)

ترا سه چیز میباید ز کونین	بدانستن عمل کردن شدن عین
چه علمت از عبادت عین گردد	دلت آئینه کونین گردد

(رحاسی)

چندی پی علم و مذهب و کیش شدم	یکچند دگر طالب درویش شدم
دیدم که درست طالب هر فیضی	برگشتم و طالب دل خویش شدم

(الفت)

تاگشت دلم شکسته ام خلوت دوست	با غیر نپرداختم از صحبت دوست
و یکنفس از تسبیح منی غافل نیست	من بهرچه غافل شوم از خدمت دوست

(مسجون)

مسجون نه سؤال و نه جوابت باید	با دیده نفس خود خطابت باید
اشیا همه پیش وی تو جلوه گرند	دیگر چه معلم چه کتابت باید

(بابا افضل)

یارب چه خوش است بی دهن خندیدن	بی زحمت پا گرد جهان گردیدن
بنشین و نظر کن که بغایت نیکوست	بی منت دیده خلق عالم دیدن

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا بِاللّٰهِ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ

ومن جمله محبت با دوستان خدا اکبر اعظم است لذا صلوات بر محمد و آل محمد از روی عقیده و توجه کارها صورت میدهد و حقیر از

ختم آن تسبیحها بر داشتم و طریقه ازاد، طبق اخلاص گذارده و
بعنوان هدیه با خوان ایمانی بیادگاری میسپارم و آن در چهارده
روز روزی هزار و چهار صد مرتبه صلوات فرستادنست و هر
صد مرتبه را بروح یکی از چهارده معصوم صلوات الله علیهم اجمعین
ابتداء از حضرت رسول با توجه تقدیم میدارند و بهتر از روز
جمعه شروع نمودن و شب جمعه ختم نمودنست اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی
مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ اَللّٰهُمَّ ارْزُقْنَا حُبَّكَ وَحُبَّ مَنْ يُحِبُّكَ وَحُبَّ
مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِيْنَ قَالَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ كُونُوا
دُعَاةَ النَّاسِ بِالْخَيْرِ بِغَيْرِ اَلْسِنَتِكُمْ لِيَرَوْا مِنْكُمُ الْاِجْتِهَادَ
وَالصِّدْقَ وَالْوَرَعَ حضرت صادق علیه السلام میفرماید بوده
باشید خوانده مردم بسوی خیر بغیر زبانهاتان تا ببینند از شما جد
وجهد در عمل و راستی و پرهیزکاری را یعنی بصفت و تزکیه خود
بنمائید تا مردم اخلاق و عادات پسندیده شما را دیده
بسوی حق دعوت شوند که همان معالجه خود را نمودن از
اخلاق رذیله و موصوف گردیدن باداب حسنه در معنی هدایت

خلق است بسوی حق و هر کس هم طالب هدایت باشد باید علم و عمل
جمع نموده و حقیقة خدا را بخواند تا خدا هادی و راهنمای او
بگردد دیگر نه غلطت ضاد را لازم و نه بوق نشا میخواهد و نه صورت
مرشد جزء است قَالَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَوْضَعُ الْعِلْمِ مَا وَقَفَ
عَلَى اللِّسَانِ وَاَرْفَعُهُ مَا ظَهَرَ فِي الْجَوَارِحِ وَالْاَرْكَانِ میفرماید پست
ترین علم آن است که بایستد بر زبان و مؤدی بعمل نشود و بالاترین
علم آنست ظاهر بوده در جوارح و ارکان که مقصود حضرتش آنستکه علم
با عمل قیمت دارد بالمقلقه زبان و عمل از روی ریا هم مثلا
شرک خفی است لذا عمل آن عالمی قیمت دارد که حقیقة طلب رضای
حق را در آن مقصود داشته باشد نه غیر حق را و از فرمایش حضرتش جزء دیگری
هم استفاده میشود و آن اینست که عالم بلسان اخبار عالم باحکام است
نه عالم بصرف و نحو بسا هست کسی عالم باحکام باشد و علم صرف و
نحو نداند یا بر عکس

بوسعید

در دل همه شرک روی بر خاک چه سود	با نفس پلید و جامه پاک چه سود
زهر است گناه و توبه تریاق و لیست	تریاق بدست راه دادی چه سود

(فنائی)

در هر قدمی که میگذاری بزمین
تخمی شود از تو در دل خاک دفین
از نیک و بد آنچه میکنی سبز شود
مجبور بضبط گشته های تو یقین

(بابا افضل)

تا چند روی از پی تقلید و قیاس
بگذر ز چهار عنصر و پنج حواس
گر معرفت خدای خود میطلبی
در خود نگر و خدای خود را بشناس

(عماد کرمانی)

هر دم بر دیگری نمی باید رفت
جز پیش هنروری نمی باید رفت
چون آب بهر زمین نمیباید شد
چون باد بهر دری نمی باید رفت

(مسجون)

مسجون بخدا اگر تو گل بچینی
این بته خار را پر از گل بکنی
در باغ شریعت تو اگر پا بنهی
این ظلمت نفس را تبدل بکنی

(رافعی نیشابوری)

در جامهٔ صوف بسته زنار چه سود
در صومعه رفته دل ببازار چه سود
ز آزار کسان راحت خود میطلبی
یک راحت و صد هزار آزار چه سود

(باعث همدانی)

آخر نفسی بدست همدم نشدیم
در خلوت وصل یار محرم نشدیم
ملا و حکیم و صوفی و شیخ شدیم
این جمله شدیم بشنو آدم نشدیم

(بهائی عاملی)

گفتیم مگر که اولیائیم نه ایم
یا صوفی صفه صفائیم نه ایم
آراسته ظاهریم باطن نه چنان
القصه چنانکه مینمائیم نه ایم

(سحابی استرابادی)

هر کس که نه ترک اعتبار خود کرد
او کار خدا نکرد کار خود کرد
زاری و نیاز و عشق خواهد محبوب
کس را نتوان بزور یار خود کرد

(تنها)

گر علم فلاطون همه از بر داری
سود تو چه نفس کافر داری
تنها نه همین سر بنه از بهر سجود
از سر بنه آنچه را که در سر داری

(مسجون)

ای نخبیر از دوست باخود همه
تا کی چه بهائیم بچرا در رمه
بردار سر از چرا و یکدم بنگر
یکدسته بعالم دلی خود همه

(الفت)

تا گشت دلم یکتا م خلوت دوست	با غیر نپرداختم از صحبت دوست
او یکنفس از هیچو منی غافل نیست	من بهر چه غافل شوم از خدمت دوست

(مسجون)

مسجون بچه تحصیل رضای تو کند	خود را بچه گونه آشنای تو کند
چون چاره درد خود نمیداند او	جانیست عطای تو فدای تو کند

(حسن دهلوی)

دارم دلکی غمین بیامرز و مپرس	صد واقعه در کمین بیامرز و مپرس
شرمنده شوم اگر بپرسی عملم	ای اکرم الاکرمین بیامرز و مپرس

كُنتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ خداوندی فرماید بوده باشید بهترین امت یا ائمه که این صفت دارند که امر بمعروف و نیکوئی مینمایند و نهی از منکر و بدی میکنند ومعلومست که خود انسان مقدم بر دیگران میباشد

دعوی ناکرده خود را بحق خلق را دعوت بحق کردن کمال ابلهیست چنانچه در آیهٔ شریفه میفرماید قُوا أَنفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ

ناراً پس نگهداری تربیت خود و اهل خود مقدم بر دیگرانست لذا این نفسی را که بمجالست اشرار ضایع کردی باید تدارک کنی از بعد آن که موانست با اخیار میباشد و دیگر آنکه کلیه شرایع وارسال رسل در بیان چند موضوع است یکی معامله با زیردستانست و دیگری طریق سلوک با همسرانست و یکی اطاعت و فرمانبرداری نسبت به برتر آن است که حق هر یک را بمقام خود شناخته واداء وظیفه کند و دیگر آنکه بگویند بمردم که این خانه محل تجارت و عمل است که در آخرت نتیجه آن بشما خواهد رسید خلاصه باید شیوهٔ مرضیه واخلاق حسنه را از اقوال و افعال معصومین علیهم السلام و قول هذا اخذ نمود لاغیر و حضرت سجاد علیه السلام در صحیفه خود بر این مقام را شرح داده و حقیر نمونه از کلمات شریفش که در مکارم الاخلاق در مقام معامله با همسرانست بیان مینمایم که اخوان ایمانی متذکر این نکته گردیده و رعایت حقوق خود را نسبت بیکدیگر ملاحظه نمایند میفرماید اللّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَسَدِّدْنِي لِأَنْ أُعَارِضَ مَنْ غَشَّنِي بِالنُّصْحِ وَأَجْزِيَ مَنْ هَجَرَنِي بِالْبِرِّ وَأُثِيبَ مَنْ حَرَمَنِي بِالْبَذْلِ وَأُكَافِيَ مَنْ قَطَعَنِي بِالصِّلَةِ وَأُخَالِفَ مَنِ اغْتَابَنِي إِلَى حُسْنِ الذِّكْرِ وَأَنْ

اَشکُرَ الحَسَنَةَ وَاَغضی عَنِ السَّیِّئَةِ اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ وَ
آلِ مُحَمَّدٍ اول صلوات وطلب رحمت از خدا برای محمد وآل او
مینماید و بعد هر چه میخواهد از خدا میخواهد بابی انت وامی و
روحی عرض میکند خدایا کمک ویاری کن مراکه معارضه بکنم هر که با من
غش میکند باینکه نصیحت کنم او را و جزا بدهم هر کس دوری از
من میکند باینکه خوبی بکنم در حق او و برسانم بذل خود را هر کس که محروم
نموده مرا و جزا بدهم هر کس قطع میکند از من باینکه وصل کنم با او
ویاری کن مرا باینکه من عمل خودم را بر خلاف قرار دهم باینکه
هر کس غیبت مرا مینماید من او را بنیکوئی یاد کنم و دیگر یاری کن مرا هر
کس بمن نیکوئی میکند شکر او را بجا آورم و چشم بپوشم از هر کس که بمن بدی
مینماید خدایا بفرست رحمت خودت را بر محمد و آل محمد اگر اندک
تأمل بنمائیم خواهیم دانست که بچه اندازه بی راهه میرویم و آیهٔ
اِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ اِخْوَةٌ را خوانده و از حقیقت آن بیخبر مانده‌ایم و بچگونه
سنگ تفرقه در بین خود انداخته‌ایم و بواسطهٔ امر جزئی یکدیگر را
رنجانیده و تخم بی میلی در سینهٔ خود کاشته و خدا را از خود بیزار

مینمائیم و نقض غرض الهی را فراهم میکنیم و خداوند الفت
بین ما را خواسته و خود در المجید بِاَلَّفَ بَیْنَ قُلُوبِکُمْ نموده و ما بر خلاف
مینمائیم و شاید بزرگتر معصیت نزد او باشد چنانچه شخصی از حضرت
صادق علیه السلام سؤال نمود از حق مؤمن بر مؤمن فرمود اگر بگویم شاید عمل
نکنی و حق آنرا بجا نیاوری عرض کرد یابن رسول الله ان شاء الله عمل خواهیم
نمود فرمود اول هر چه برای خودت میخواهی برای برادر مؤمن خود
هم بخواه و هر چه را که بر خود نمی پسندی برای او مپسند دوم همیشه طلب کن
رضای او را یعنی ملاحظه کن میل او در هر چه میباشد برای او انجام بده سوم
مبادا او گرسنه باشد و تو سیر باشی چهارم او را صله کن بدست و
زبان و مالت پنجم در امورات باید بمنزلهٔ چشم او باشی تا از ضررها او را
محافظت بنمائی ششم اگر خادم برای تو میباشد و او چنین کسی را
ندارد بفرستی تا طبخ کند طعام او را و بشوید لباس او را و ببیند از فراش
او را هفتم در امری اگر سوگند خورد قبول کنی از او و اجابت کنی
دعوت او را و نگذاری که احتیاجات خودش را بتو اظهار کند هر گاه باین
طریق نمودید ولایت ایمانی شما متصل بیکدیگر میشود و ولایت شما متصل

ولایت حق خواهد گردید و از حضرت رسول ص روایت شده دسته از امت من دوستی میکنند بایکدیگر خالصاً لوجه الله و خداوند میدهد در بهشت خانه را بآنها که هفتاد هزار غرفه دارد و از هر غرفه نوری ساطع است برای اهل بهشت مثل افتاب برای اهل دنیا و اهل بهشت میآیند بتماشای آنها و نور آنها روشن میکند صورتهای آنها را و در پیشانی آنها نوشته شده است اینها کسانی هستند که بایکدیگر دوستی نمودند محض رضای خدا و خدا میداند اگر رعایت حقوق یکدیگر را نمودیم همین عالم هم برای ما بهشت میگردید علاوه بر آن عالم

قَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ الدُّنْیَا دَارُ مَمَرٍّ اِلَی دَارِ مَقَرٍّ وَالنَّاسُ فِیهَا رَجُلَانِ رَجُلٌ بَاعَ نَفْسَهُ فَاَوْبَقَهَا وَرَجُلٌ اِبْتَاعَ نَفْسَهُ فَاَعْتَقَهَا ای خوشا انکس که شد حق را مرید بهر او زهر امری برید

حضرت امیر علیه السلام میفرماید دنیا سرای گذشتن است بسوی خانه که سرای همیشگی و مقر است و مردم این دنیا دو دسته میباشند یکدسته میفروشند نفس خود را در این دنیا بشهوات و هلاک میشوند و یکدسته میخرند نفس خود را از شهوات بزهد نمودن در دنیا و آزاد

مینمایند اورا

(بابا افضل)

عمر تو اگر فزون شود از پانصد — افسانه شوی عاقبت از زردی خرد
باری چو فسانه میشوی ای بخرد — افسانه نیک شو نه افسانه بد

(بابا افضل)

گر حاکم صد شهر و ولایت گردی — ور در هنر و فضل بغایت گردی
گر عاشق زاهدی وگر زاهد پاک — روزی دو سه چون رود حکایت گردی

(جمالی)

من در عجبم که هر که خواهد مردن — با خود بجز از کفن نخواهد بردن
از بهر چه آزار خود و یار کند — وا ماده کند انچه نخواهد بردن

(بابا افضل)

تو طن نبری کز ان جهان میترسم — وز مردن و از کندن جان میترسم
چون مرگ حق است من نمیترسم از آن — چون نیک نزیستم از آن میترسم

(فیاض لاهیجی)

دل نعره زنان ملک جهان میطلبد — پیوسته وجود جاودان میطلبد
مسکین خبرش نیست که صیاد اجل — پی در پی او نهاده جان میطلبد

(مؤمن یزدی)

شد عمر تمام و ناتمامیم هنوز | در دوزخ حیرتیم و خامیم هنوز
عمریست که در راه طلب گام زنیم | وین طرفه که در نخست گامیم هنوز

(بابا افضل)

گر بر فلکی بخاک باز آرندت | ور بر سر نازی به نیاز آرندت
فی الجمله حدیث مطلق از من بشنو | آزار مکن تا که نیازارندت

(فیاض لاهیجی)

دنیا چاهیست نزد دانا بی ته | طول املست ریسمان این چه
هر چند بود جامهٔ عمر تو دراز | بر قامت طول امل آید کوته

(بوسعید)

ما با می و مستی سر تقوی داریم | دنیا طلبیم و میل عقبی داریم
کی دنیی و دین هر دو بهم جمع شود | اینست که ما نه دین نه دنیا داریم

(بابا افضل)

با نفس همیشه در نبردم چکنم | وز کردهٔ خویشتن بدردم چکنم
گیرم که ز من درگذرانی بکرم | زین شرم که دیدی که چه کردم چکنم

(بابا افضل)

آتش بدو دست خویش در خرمن خویش | خود برزده‌ام چه نالم از دشمن خویش
کس دشمن من نیست منم دشمن خویش | ای وای من و دست من و دامن خویش

(لاادری)

ابلیس که گشته دربدی جانانه | بیچاره سگیست بر در جانانه
آنرا که بدید آشنا مانع نیست | مانع شود آنرا که بود بیگانه

(لاادری)

روزم بغم جهان فرسوده گذشت | شب در هوس بوده و نابوده گذشت
عمری که از او دمی جهانی ارزد | افسوس بفکرهای بیهوده گذشت

(بوعلی سینا)

ایکاش بدانمی که من کیستمی | سرگشته بعالم ز پی چیستمی
گر مقبلم آلوده و خوش زیستمی | ورنه بهزار دیده بگریستمی

بدانکه آنچه را که نهی از آن شده در مذمت دنیا نهی از محبت و دلبستگی بآنست و صرف نمودن عمر برای فراهم نمودن شهوات و لذات اوست زیرا که حضرت صادق علیه السلام میفرماید نیست از ما

آن کسی که ترک کند دنیا را برای آخرت و یا ترک کند آخرت را برای دنیا
بدیهی است که قوام بدن و مدار عالم طبیعت و اداره نمودن اهل و عیال
منوط بتحصیل آنست و آن بسته به بنیت اشخاصی است و لذا باید ملتفت
شد که این دنیا محل ماندن همیشگی ما نیست و ما را از آن خارج میکنند کما
اینکه سابقین از پدران و گذشتگان و دوستان و رفقای صمیمی ما
را خارج از این دنیای فانی نمودند لذا باید سلیقه خود را آئین خود قرار
دهیم و با آنچه مأموریم عمل نموده که روزی حساب این سرمایه عمر و
زندگی را از ما میخواهند و عاقل آنستکه هر شیئی را بجای خود مصرف
کند و آن اینست که در وقت ضرورت تحصیل دنیا نمودن با توکل
بخدا و آوردن اسباب و در زمان فراغت هم قسمتی از برای آسایش
بدن و زمانی هم برای اطاعت و عبادت پروردگار خود قرار دا
وجمع بین توکل و آوردن اسباب هم منافات با یکدیگر ندارد و
قارئین محترم هرگاه مایل بشرح آن باشند مرحوم طالقانی در کاشف
الاسرار که حقیقةً کتاب نفیسی میباشد و جدیداً هم بطبع رسیده
این قسم از مطالب را بخوبی شرح نموده است بان مراجعه نمایند

خلاصه چون عالم عالم اسباب است و خداوند هم مسبب الاسباب میباشد
لذا با ملاحظه توکل و آوردن اسباب بنا بامر میباید نمود چنانچه
بآن مأموریم و تذکر دیگری هم بدوستان عزیز خود بدهیم که حقیقة
هدیه خوبی میباشد و آن اینست چنانچه ائمه طاهرین فرمودند هرگاه مایل
باشید هدیه خیری یا نیکوئی بما بنمائید آنرا در حق شیعیان ما بنمائید
مثل آنست که بما نموده باشید حقیر هم عرض میکنم هرگاه شما بخواهید
با ائمه طاهرین مجالست کنید و در حضور آنها باشید مطالعه در فرمایشات
آنها بنمائید مثل آنست خدمت آنها رسیده باشید و در خاتمه بیان
یک حدیث شریف که حضرت صادق ع برای عنوان بصری فرموده
و هرگاه اخوان ایمانی مراعات آنرا بنمایند و سرمشق خود قرار دهند
سه مرحله بزرگ را طی خواهند نمود که یکی معامله با حق نمودن و دیگر
معامله با خلق نمودن و دیگر معامله با خود نمودن را بخوبی بیان فرموده
است خدا انشاءالله بما توفیق بدهد که حفظ رعایت و عمل بان را بنمائیم نه حفظ
روایت آنرا روزی عنوان بصری بخدمت حضرت صادق علیه
السلام مشرف گردید و حضرتش با او در مذاکرات خود فرمودند

ما عنوان علم بتعلم و درس خواندن نیست بلکه همان نوریست که
میاید در دل کسی که خدا میخواهد هدایت او را پس هرگاه طالب علمی
بطلب اول در نفس خود حقیقت بندگی را و طلب علم کن باستعمال آن
و طلب فهم کن از خدا تا بفهماند ترا عرض کردم کدام است حقیقت بندگی
فرمود سه چیز است یکی آنکه بنده خود را در چیزیکه خدا داده است
مالک نه بیند که بندگان را ملکی نمیباشد و مال را مال خدا دانسته و با آنچه
امر فرموده مصرف نماید و دیگر آنکه شغل خود را در آنچه خدا امر و نهی
فرموده مصروف دارد پس چون خود را مالک چیزی ندانست آسان میشود
برا و خرج نمودن در مصرفیکه خدا امر بآن فرموده است و چون امر خود را
تفویض بخدا نمود و حقیقة او را مدبر خود دانست آسان میشود برای او
سختیهای دنیا و چون همّ خود را مصروف آن داشت که ایشان با و امر
و نواهی الهی نماید دیگر فرصت نزاع و مباهات با مردم ندارد پس هرگاه
خدا گرامی داشت بنده را باین سه کرامت سهل شود برا و مصیبات دنیا
و طلب دنیا نمیکند برای تکاثر و تفاخر نمودن بر مردم و ایام خود را بر غفلت
و بطالت بسر نمیبرد و لهذا این درجه تقوی است که حقتعالی فرموده است

تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ
وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ عنوان عرض نمود که مرا موعظه
و نصیحت فرما فرمود ترا بنه چیز وصیت میکنم که آنها وصیت من است
هر مرید راه بسوی خدا و سؤال میکنم از خدا که توفیق عمل دهد بآنها و آن
نه امر سه در ریاضت نفس است و سه در حلم است و سه در علم پس حفظ
کن آنرا و زینت کن خود را بآن و سستی و سهل انگاری در آنها منما
اما آن سه که در ریاضت نفس تو میباشد در ابتداء طعام نام خدا
ببر و رزق خود را از ممر حلال قرار بده دیگر مخور مگر هنگامیکه گرسنه
باشی و حذر کن از اینکه بتمام اشتها غذا بخوری که موجب بلادت و حماقت
است زیرا که رسول خدا صلعم فرمود پر نکرد آدمی ظرفی را که ضررا و بیش
از پر کردن شکم خود باشد و معدهٔ خود را سه قسمت کن یک قسمت
برای طعام و یک قسمت برای نوشیدن آب و یک قسمت برای کشیدن نفس
و اما آن سه چیز که در حلم است اول آنکه اگر کسی بتو بگوید یکی بگو ده تا
بشنوی در جواب او بگو اگر ده بگوئی یکی نشنوی و دیگر آنکه هر کس ترا
دشنام دهد بگو در جواب او اگر راست میگوئی خدا مرا بیامرزد و اگر

دروغ میگوئی خدا تورا بیامرزد و دیگر تورا هرکس وعده نان دهد تو او
را وعده نصیحت ده و دعا کن در حق او و اما آنها که در علمست سؤال کن از
علما هرچه را که نمیدانی و بپرهیز از اینکه سؤال کنی از ایشان که برنجانی
ایشان را در سؤال خود و یا اینکه بخواهی تجربه کنی ایشان را و عمل کن با آنچه
یاد گرفتی و حذر کن از اینکه برای خودت عمل کنی و احتیاط بنما در جمیع آنچه
می‌یابی از علم و فرار کن از فتوی دادن مثل فرار نمودن از شیر و قرار مده گردن
خود را پل برای مردم پس فرمود برخیز تمام شد نصیحت من بر تو و فاسد مکن
وقت اذکار و اوراد مرا که من وقت خود را ضایع نمینمایم خدایا توفیق
بده ما را که حفظ نموده و عمل بآن نمائیم عجب حدیث شریفی و سرمشق
خوبیست خداوند اولیای امور روحانی و جسمانی این فرقه ناجیه را تقویت
نموده که اسباب آسایش دین و دنیای همه را فراهم بنماید

در خاتمه بحضور اخوان ایمانی و اخلاء روحانی عرضه میدارم
که در این مختصر بیان ملاحظه نموده چنانچه عرایضم را محل قبول خود دیدند
بظاهر لفظ آن قناعت ننموده و حق آن را مراعات بنمایند علی الخصوص
مطالب چندی را که بعداً بخدمتشان عرضه میدارم که اصل هر خیر سر

مایه برای تحصیل هدایت است و نجات هرکس بسته بآنست اول
آنکه کلیه بشر را که ملاحظه مینمائیم اگر آنها را بخود واگذارند بواسطه قوای
طبیعیه و شهوانیه خود بجز شر از او بروز نخواهد نمود چنانچه خداوند
متعال هم در کریمه خود میفرماید اِنَّ الاِنسانَ لَفی خُسرٍ بلکه
انسان در زیان کاری و خسران میباشد مگر آنکسانیکه ایمان بحق
آورند و عمل صالح نمودند الی آخر پس معلوم شد که همه مریض
میباشیم و دوای ما عمل نمودن باحکام الهی است که نسخه آن قرآن
است و فرمایشات ائمه طاهرین که معنی و حقیقت آنست نه آنکه بخوانیم
و بدانیم یا آنکه بدانیم و عمل نکنیم بلکه مطابق با دستور شریفان باید عمل
نمود تا خود را از این خسران و زیان نجات داد دوم آنکه بهیچ وجه
سلیقه خود را متابعت ننمود نیست چه در امر دنیا و چه در امر آخرت
بعبارة اخری آنچه را که ماموریم بآن باید عمل نمائیم و نظریات خود را
مداخله در آن امر قرار ندهیم چنانچه انبیاء الهی هم بری از خود را
میجستند لذا ابا میشد که مسئله را از خاتم النبیین صلی الله علیه و آله
و سلم سؤال مینمودند و جواب آنها نمیداد و منتظر وحی الهی

نیند یا از مصدر جلال چه فرمانی صادر میشد بلکه علماء عاملین هم
اینموضوع را بزرگ میشمردند و از خود رأی کناره میجستند چنانچه
شیخی از شیوخ عرب مسئله از شیخ مرتضی رحمة الله علیه سؤال نمود و
ایشان در جوابش فرمودند که باید مراجعه بفقه کنم تا جواب از
بگویم آن شیخ خوشش نیامد گفت الحال بردم بقبیله خود بگویم
مسئله از شیخ سؤال نمودم در جواب گفتند نمیدانم فرمود بقبیله خود که
رفتی بگو بآنها که شیخ گفت اینمسئله را با هزارها از مسائل را نمیدانم
و اینموضوع برای طبقات مردم باندازه التفات و انصاف
خدمتی است بی پایان که هرکس در هر حال وظیفه خود را شناسد
و برای حیثیت خود عالم را خراب نکند در خانه اگر کس است
یکحرف بس است و دیگر آنکه همیشه بقوه فکر پرواز کنند نه بخیال
بواسطه آنکه خیال از قوه واهمه خیزد و پایه او بجائی بند نیست
و فکر از قوه عاقله نور گیرد که اَلْعَقْلُ مَا عُبِدَ بِهِ
الرَّحْمٰنُ وَاكْتُسِبَ بِهِ الْجِنَانُ نتیجه انست ولذا هرگاه
شنید یا خواند آیه شریفه اِنَّمَا اَمْوَالُكُمْ وَاَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ

و آیه اِنَّ مِنْ اَزْوَاجِكُمْ وَاَوْلَادِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ فَاحْذَرُوهُمْ
را بخیال او متصور نشود که باید از مال و اولاد خود کنار کند در صورتیکه
در آیه دیگر دارد اگر استغفار کنید مدد میکنم شما را باموال و
اولاد پس باید موضوع را ملتفت شد و تشخیص داد زیرا که اگر
اولاد را بخوبی تربیت کنیم و یا آنکه مال را از حلال تحصیل کنیم
و بمحلش صرف کنیم مال و اولاد بهترین کمک و بهترین خیر است
برای انسان و صیت آخر خیر که دوستان عزیز اینمطلب را باید
از تمام مطالب بیشتر اهمیت بدهند زیرا که تمام خیرات بمنزله قفل
است و دوستی با اخیار و نیکان بمنزله کلید آنست که هرچه به
انسان میرسد از خیرات بواسطه معاشرت با اشخاص نیکست لذا
معاشرت خویش را با اشخاص نیک قرار خواهند داد که جمیع
خیرات را تحصیل خواهند نمود و در سابق هم بعرض رسانیدم که اگر
بخواهید با هر یک از ائمه معاشرت کنید بگویند کلمات آنها را
مثل آنست که با آنها معاشرت و بحضور ایشان حاضر شده اید
و مجدداً عرض مینمایم خواندن صحیفه سجادیه را با تدبر در معانی

آن بعد ظرفیت خود فراموشش نخواهید نمود و در خاتمه این رساله
هم میخواهم خود و شما را مخاطب جناب مولائیم بنمایم خدایا گوش دل ما
را باز کن تا بواسطه نور کلمات دوستانت خود را از خار ستان
عالم طبیعت محافظت نموده و خود را بسوی رشد نزدیک بنمائیم

رَحِمَ اللهُ امْرَءً سَمِعَ حُکْمًا فَوَعیٰ وَدُعِیَ اِلیٰ رَشادٍ

رحمت کند خدا آنکس را که بشنود کلام خدا و رسول را و فرا گیرد و خوانده شود براه

فَدَنیٰ وَاَخَذَ بِحُجْزَةِ هادٍ فَنَجیٰ راقَبَ رَبَّهُ وَ

خدا پس نزدیک شود و چنگ زند بمجمع هدایت پس نجات یابد مراقب باشد پروردگار

خافَ ذَنْبَهُ قَدَّمَ خالِصًا وَعَمِلَ صالِحًا

خود را بترسد گناهانش را گام زند از روی اخلاص و تمام اعمال صالح نماید

اِکْتَسَبَ مَذْخُورًا وَاجْتَنَبَ مَحْذُورًا رَمیٰ

و کسب کند آنچه را که باید ذخیره کند و پرهیز کند از آنچه باید پرهیز کند بزند

غَرَضًا وَاَحْرَزَ عِوَضًا کابَرَ هَواهُ وَکَذَّبَ مُناهُ

نشانه را و دریابد عوض را رد کند دلخواهش را و رد کند و دروغ کند

جَعَلَ الصَّبْرَ مَطِیَّةَ نَجاتِهِ وَالتَّقْویٰ عُدَّةَ وَفاتِهِ

گرداند صبر را راهبر و نجاتش و پرهیزکاری را شماره مرگش

رَکِبَ الطَّریقَةَ الْغَرّاءَ وَلَزِمَ الْمَحَجَّةَ الْبَیْضاءَ اِغْتَنَمَ الْمَهَلَ

مرکب شود راه طریقه شریعت را و ملازم دلیلهای شرع باشد غنیمت داند

وَبادَرَ الْاَجَلَ وَتَزَوَّدَ مِنَ الْعَمَلِ

عمر را و پیشی گیرد مرگ را و توشه راه برگیرد

قالَ عَلِیٌّ ع نَفْسُکَ (حِفْظُ الصِّحَّةِ) مَطِیَّتُکَ فَارْفُقْ بِها

فرمود علی ع بدن تو مرکب تو است مهربانی کن با او

هم چنانچه روح را باید تربیت نمود بدن را هم اعانت باید نگاهداری
کرد زیرا که بدن بمنزله مرکب است برای روح و تا اندازه خدمت آن
لازم بلکه واجب است چنانچه ائمه طاهرین در فرمایشات خود راجع
با غذیه و اشربه و خوردن فواکه بتناسب هر زمان دستوراتی بیان
فرموده اند من جمله مسواک و شستن دندانها را اهتمام زیاد فرموده اند و از
فرمایشات شیرین نیشان هیچ استفاده میشود که کلیه امراض از معده برخاسته میشود میفرماید
المَعِدَةُ بَیْتُ کُلِّ داءٍ وَالْحِمْیَةُ رَأْسُ کُلِّ دَواءٍ لذا دستورات مختصری از اختیارات مرحوم مجلسی ره که
قاعده ایست کلی بخدمت اخوان دینی و قارئین محترم عرضه میدارم بدانکه وجود
انسانی از چهار خلط مرکب میباشد که آن خون و بلغم و صفرا و سودا میباشد طبیعت خون گرم و تر

طبیعت بلغم سرد و تر است و طبیعت صفرا گرم و خشک است
و طبیعت سودا سرد و خشک است زیاد و کمی هر یک از این اخلاط
در وجود انسانی تولید مرضی مینماید چنانچه از زیادی خون سکته و
از کمی آن ضعف که ام الامراض است تولید میشود و همچنین کم
و زیاد اخلاط دیگر موجب مرضی است بنسبت باقتضای خود که
حکماء زحمت کشیده و تجربه دار با اندازه تشخیص امراض داده اند چون
بعقیده حقیر امراض هم مثل حروف تهجی میباشد با یکدیگر که ترکیب
شوند کلمه را تشکیل میدهند و ممکن است که بگوئیم بر این قاعده هم
چنانچه ترکیب الفاظ متناهی ندارد همچنان امراض هم بهمان طور انتهائی
نخواهد داشت بگذریم فصول اربعه سال اقتضائی دارد و برای طبیعت
انسانی که باید بمقتضای آن عمل نمود تا وجود انسانی سالم مانده و
امورات دنیائی و آخرتی خود را منظم نماید اما بهار است
که آفتاب در برج حمل و ثور و جوزا باشد در نزد عرب بر و محا
اذر و نیسان ایار و بفرسی فروردین و اردیبهشت و خرداد
میباشد در این سه ماه خون گرم در بدن جمع میشود خوبست در بهار

خون گرفتن و خوردن تخم نیم برشت و کاسنی و شیر بز و جوش و سرکه و انچه معتدل باشد مثل
مثل جوجه دراج و منع است از خوردن سیر و پیاز و بقولی که او با ایشان تند باشد مثل
چغندر و زردک و هر طعامی که دیر هضم شود و خوبست در این سه برج بسیار جماع کردن
و اسهال بطن و تعب و بحمام رفتن و علامت اینکه خون غلبه دارد سرخی است
استیلای بدن و جستن رگها و شیرینی دهانست اما تابستان که آفتاب در سرطان
و اسد و سنبله باشد و برومی حزیران و تموز و آب و بفرسی تیر و مرداد و شهریور میباشد
در این سه برج بحرکت میاید صفرا و ان گرم و خشک است و در این ایام باید طعامهای
ترش خوردن و گوشت گوساله و جوجه فربه و سرکه و آرد جو و سیر پخته و آب نارنج
و انار ترش و بقولی که در او برودت باشد و تخم نیم برشت و مذموم است کثرت جماع
و رفتن بحمام و گرفتن خون و بوئیدن یا حین عنبر و مشک و نباید در این ایام اغذیه
کردن و مسهل خوردن مگر بضرورت اما قی کردن خوبست و علامت صفرا آنست
که روی زرد میشود و ضعف بهم میرسد و خواهش چیزهای سرد میکند و نفس را بسختی کشد
و تلخی دهنست اما پائیز که آفتاب در برج میزان و عقرب و قوس میباشد و برومی
ایلول و تشرین اول و تشرین آخر است و بفرس مهر و آبان و آذر میباشد در این ایام
بحرکت میاید سودا و ان سرد و خشک است مزاج او را است در این ایام کثرت جماع و فصد

کردن بحمام رفتن خوردن دوا و مسهل و اقسام حلویات و بوئیدن ریاحین چاره
و خوردن میوه بعد از طعام پرهیز نمودن از طعام و شراب یابس و سزاوار است
خوردن غذا و دوای گرم و تر مثل جوجه مرغ و گوشت بره و انگور شیرین و امثال
آن و علامت سودا سیاهی لون است و هزال بدن و جنون و خوف و شدت فکر و عفونت
دهن و خستگی بدن و اما زمستان آنست که آفتاب در جدی و دلو و حوت باشد
برومی کانون اول و کانون دوم و شباط و بفرس دی و بهمن و اسفند میباشد در این
ایام بحرکت میآید بلغم و آن سرد و تر است و سزاوار است خوردن کبوتر و گنجشک
و بزغاله و گردکان و انجیر و بقول پاکیزه و حلویات و اجتناب کند از خوردن
طعامهای سرد بعد از خواب و استفراغ مکرر بضرورت و منعت از بسیاری جماع
و حرکت باد در این فصل و علامت بلغم بسیار خوابیدن و شوری دهن میباشد و غیر از
محترم برای حفظ الصحه این چند امر را مراعات نمایند اول در هر روز یکمرتبه سوره
یس را خواندن دوم بعد از هر نماز آیة الکرسی را خواندن سوم بعد از بیرون آمدن از خانه
فالله خیر حافظا و هو ارحم الراحمین گفتن چهارم قدری تربت همیشه با
خود داشتن پنجم ما بین بسیار رفتن دست خود را بمحل سجده کشیدن و بر بدن
خود مالیدن ششم از غذاهای مرطوب احتراز نمودن و بعد از غذا دست و دهن

خود را شستن هفتم یکروز در میان یکروز بحمام رفتن و پانزده روز یکمرتبه نوره کشیدن و بدن
خود را بسدر و خطمی شستن و حنا مالیدن هشتم حبس بول و غایط و ریح نکردن نهم در هفته
یکشب دو سه مثقال هلیله سیاه خوردن دهم تقلیل در غذا نمودن یعنی پرخوری نمودن
چنانچه حضرت امیر ع میفرماید جمع نمیشود سلامتی با پرخوردن و جمع نمیشود کم خوردن با مرض یازدهم
سلام بر مؤمنین بسیار نمودن و انگشتر عقیق در دست داشتن خاصه اسما چهارده معصوم ع
در آن نقش باشد دوازدهم ناشتا آب گرم خوردن سیزدهم بدن خود را بکار داشتن چهاردهم
اندوه گذشته و آینده خود را نخوردن و توکل بخدا نمودن و ختم نمائیم عرایض خود را بتوسل باین دعای شریف

اَللّهُمَّ اِنّا نَشْکُو اِلَیْکَ فَقْدَ نَبِیِّنا صَلَواتُکَ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ غَیْبَةَ وَلِیِّنا وَ کَثْرَةَ
عَدُوِّنا وَ قِلَّةَ عَدَدِنا وَ شِدَّةَ الْفِتَنِ بِنا وَ تَظاهُرَ الزَّمانِ عَلَیْنا فَصَلِّ
عَلی مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ وَ اَعِنّا عَلی ذلِکَ بِفَتْحٍ مِنْکَ تُعَجِّلُهُ وَ بِضُرٍّ تَکْشِفُهُ وَ نَصْرٍ
تُعِزُّهُ وَ سُلْطانِ حَقٍّ تُظْهِرُهُ وَ رَحْمَةٍ مِنْکَ تُجَلِّلُناها وَ عافِیَةٍ
مِنْکَ تُلْبِسُناها بِرَحْمَتِکَ یا اَرْحَمَ الرّاحِمینَ رَبَّنَا اغْفِرْ لی وَ لِوالِدَیَّ
وَ لِلْمُؤْمِنینَ وَ الْمُؤْمِناتِ یَوْمَ یَقُومُ الْحِسابُ

بمناسبت عید غدیر

(سیحون)

عیدی تو اگر چه را تو خواهی خواهم — در نفس پلید دونهائی خواهم
یا شاه نجف قسم بجان احمد — در نوکری تو پادشاهی خواهم

چون این نسخه را در روز عید غدیر باتمام رسانیدم و این آیه مبارکهٔ اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی وَرَضِیتُ لَکُمُ الْاِسْلَامَ دِیناً در غدیر خم پس از جمع آوری مردم و خواندن آن خطبهٔ غراء و فرمودن مَنْ کُنْتُ مَوْلَاهُ فَهٰذَا عَلِیٌّ مَوْلَاهُ و گرفتن عهد و وصایت بر حضرت ختمی مرتبت نازل گردید و وقایع غدیر خم هم نزد جمیع مسلمین محقق الوقوع میباشد و ما هم در مقام شکر این نعمت عرض میکنیم اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی جَعَلَنَا مِنَ الْمُتَمَسِّکِینَ بِوِلَایَةِ اَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ وَالْاَئِمَّةِ عَلَیْهِمُ السَّلَامُ و حقیر هم این بشارت را در قدح دیده ریخته و بعنوان هدیهٔ عید و چشم روشنی بجمیع دوستانش میآرم تمنای از عزیزان محترم اینست که هرگاه مطالب آثار ما را مشاهده نمایند حمل بران نمایند که غرض مذکر و نمونه میباشد و اگر خطائی رفته باشد بنظر عفو خواهند پوشید و برای تصفیهٔ روح ائمهٔ طاهرین منظور نمایند ترک الهوا و قیام اللیل و التضرع فی الاسحار و قرائت القرآن مع التدبر و مجالست با صلحا ترک نشود و هذا فراق بینی و بینکم و جمعنا الله فی جنة الخلد مع محمد و آله بید محمد جعفر بن محمد باقر طهرانی عفی الله عنهما و عن المؤمنین در ۱۸ ذیحجه ۱۳۵۸ خاتمه یافت ۳۱۸

بدستیاری حاجی صابر اسمعیل معاف خواه چاپ شد